

بنیاد مطالعات ایران

برنامه تاریخ شفاهی

غلامرضا آفختمی

بُنیاد مرطاب ایران

FOUNDATION FOR IRANIAN STUDIES

برنامه تاریخ شفاهی

مصاحبه شونده: غلامرضا افخمی

مصاحبه کننده: هما یون مجد و
سید ولی رضا نصر

واشنگتن، دی.سی.: ۹ سپتامبر ۱۹۸۲ و
۱۹۹۰ و ۲۸ ژوئن ۱۹۹۰

<u>صفحه</u>	<u>مندرجات</u>
۱	۱- دوران تحصیلی، سوابق خانوادگی، مدارج تحصیلی، وضع گرایش‌های سیاسی در زمان دکتر مصدق
۲	۲- مسافرت به امریکا و تحصیل در رشته علوم اجتماعی و سیاسی، ازدواج، مراجعت با ایران و استغفال به تدریس در دانشگاه ملی، انتصاب به سمت معاونت وزارت کشور
۳	۳- قبول مسئولیت امر مبارزه با بیسوادی، فعالیت‌های سیاسی در ماههای آخر قبل از انقلاب
۴	۴- روحیه وطن پرستی و سلطنت طلبی پدروتا ثیر آن بر فرزندان، محیط خانوادگی نظامی، نگرانی پدرو دوستا نش قبل از سالهای ۱۳۳۰ و بعد از آن از اوضاع آشفته‌کشور، وفاداری افسران به سلطنت
۵	۵- برداشت‌های خاص گروه‌های سیاسی ایران از مفهوم دمکراسی، احزاب سیاسی، ۱۱ - دوران مصدق، کاریزمای مصدق، نقش حزب توده، ملی شدن نفت
۶	۶- نقش نیروی سوم، نقاط ضعف حزب توده، نقش سازمان دانشجویان ایرانی ۱۳ - مقیم کالیفرنیا شمالي
۷	۷- قوا مسلطه و وقایع ۳۰ تیر
۸	۸- نقش سپهبدزاده در وقایع ۲۸ مرداد، حدود داخلت سیا، خاطرات روز ۲۸ مرداد، نقش آیت الله کاشانی
۹	۹- نقش دکترا مینی در تصویب قرارداد نفت، ورود امریکا به منطقه، تضادهای بین امریکا و انگلیس
۱۰	۱۰- علل بازگشت به میهن
۱۱	۱۱- عکسی از شاه که اورا در حال ایستاده در مقابل سران کشورهای متفق نشان میداد و عکس دیگری که در سی سال بعد اورا در پیشاپیش روساء کشورهای خارجی نشان میداد
۱۲	۱۲- علل انقلاب اسلامی ایران، کمیسیون شاهنشاهی، بوروکراسی سیستم اداری، حزب رستاخیز، بالا رفتن در آمد نفت
۱۳	۱۳- وجود پادشاه در رأس هرم سیستم اداری، اصل تمرکز امور اداری
۱۴	۱۴- حزب ایران نوین، مسئله انتخابات حزب رستاخیز، نظامهای تک حزبی و چندحزبی
۱۵	۱۵- ارتباط وهمکاری با علیا حضرت فرج‌شهربا نودرا مورا جتماعی، محبوبیت علیا حضرت
۱۶	۱۶- پیکار با بیسوادی ولزوم مشارکت مردم، مسائل تمرکز و عدم تمرکز
۱۷	۱۷- خصوصیات جمشید آموزگار، شاپور بختیار، هویدا
۱۸	۱۸- علل اساسی انقلاب اسلامی، نقش امریکا، روحیه اعلیحضرت، وفاداری ارتش ۴۱ -

فهرست مطالب مندرج در مصاحبه شماره (۲) با آقای دکتر غلامرضا افخمی

صفحه

مندرجات

- | | |
|---------|---|
| ۴۸ - ۴۱ | ۱۹ - چگونه درگیرشدن ، مبارزه با بیسوسادی ، دلیل توجه خاص پادشاه به مسئله سوادآموزی ، کنفرانس جهانی مبارزه با بیسوسادی در تخت جمشید ، نحوه عملکرد نظام مبارزه با بیسوسادی در ایران . |
| ۵۴ - ۴۸ | ۲۰ - نظریات پادشاه درباره مبارزه با بیسوسادی ، دلیل تقبل ریاست کمیته ملی پیکار جهانی با بیسوسادی در ایران ، بیلان کار کمیته ، اهداف و برنامه های کمیته . |
| ۶۰ - ۵۵ | ۲۱ - نفوذ کمیته در بین روستائیان و تاثیر فعالیتهای سازمانی کمیته پیکار به روی فعالیتهای سیاسی روستائیان ، واکنش مردم به فعالیتهای پیکار کمیته پیکار ، تأثیر کمیته بر روی زندگی اجتماعی ایران ، فعالیتهای کمیته پیکار و مسئله تمکن قدرت سیاسی در ایران با تداعی فعالیتهای کمیته پیکار با اهداف دیگر سازمانهای دولتی ، تداعی سوادآموزی و توسعه سیاسی در ایران . |
| ۶۰ - ۶۵ | ۲۲ - مشکلات فرهنگی و اجتماعی فعالیتهای پیکار و برخورد با آنها تولید افراد متخصص و کتابهای درسی ، برخورد با مسئله مذهب در ایجاد و ارتباطات منطقه ای . |
| ۷۳ - ۶۵ | ۲۳ - طرحهای مورد بررسی برای توسعه سیاسی در ایران ، دلیل تشکیل حزب رستاخیز و بیلان کار آن ، مساعی درغیرمتمرکز ساختن قدرت در ایران ، جو سیاسی ایران در زمان انقلاب ، چاره های سیاسی مقابل رژیم حاکم و انتخاب های آن . |

سؤال: آقای دکترا فخمی خواهش میکنم اول درمورد خودتان حرف بزنید؟

دکترا فخمی: من در سال ۱۳۱۴ در تهران متولد شدم در یک خانواده نظامی، پدرم نظامی بود. از ابتدای امر ما در محیط نسبتاً "بادیسیپلینی" بزرگ شدیم. یادم می‌آید اولین خاطراتی که دارم از دوران قبل از جنگ هست، خاطرات خیلی عمیقی نیست، آنچه که هست اینست که وقتی جنگ شد گروههای مختلفی هم غیرنظامی و همنظامی، همچنین از خانواده خودمن، از تهران بیرون میرفتند، ولی پدرمن در تهران ماند، و من و برادرم با ما درمان که کرمائی است رفتیم به کرمان برای مدتی و بعد در بواره برگشتیم به تهران. بعدها زنگ تحصیلات ابتدایی ام در قسمت اول در مدرسه فیروزکوهی بود. بعد آمدیم به شمیران و تحصیلات متوسطه ام را در مدرسه البرز تمام کردیم. سال ۱۳۳۳، اول ۱۹۵۵ بود که آمدم به امریکا. در آن مدتی که در تهران بودم، قبل از آمدن به امریکا برای تحصیل، دورانی بود که مصادف بود با دوران با صلح دموکراسی ایران، بعد از جنگ و آن دوره‌ای که مربوط می‌شده دوره مصدق، دوره‌ای بود که من در سیکل دوم دبیرستان بودم، بنا براین دوران مدرسه‌ام در آینمدت توأم بود با یک مسائل سیاسی که در اطرافمان می‌گذشت، و پدرم البته خیلی زیاد معتقد و متعهد بود نسبت به نظام سلطنت در ایران بخصوص شخص پادشاه. در آن زمان در مدرسه‌انواع و اقسام ایده‌های مختلف وجود داشت، از کمونیزم گرفته تا فاشیسم... یادم می‌آید که در آن زمان بسیاری از دوستان من جزء گروه خلیل ملکی بودند، و نیروی سوم، یک عده‌ای پان ایرانیست بودند، عده‌ای هم کمونیست و تعدادی بودند که دائماً "با هم در حال زد و خورد و تبرد" بودند تمام آن دوران، یعنی قسمت عمده آن دوران تحت با صلح تسلط ایدئولوژی‌هایی بود که منطبق با ناسیونالیسم ایران بودند. بغیر از حزب توده که یک نقش و مردم دیگری داشت، در زمان ۲۸ مرداد من کلاس ۱۱ بودم، یعنی آخر سال ۱۱، بنا براین سال آخر را که دوران نخست وزیری راهدی بود، من در کلاس ششم بودم در دبیرستان البرز، خیلی دوران جالبی بود برای اینکه از یک طرف این نیروهای فکری مختلف در اطراف وجود داشت، از یک طرف دیگر مثل هرجوان دیگری گراش‌های نسبتاً "رادیکال" تر در من وجود داشت، از طرف دیگر در خانواده‌ام بمن یادداه بودند که با یستی نسبت به شاه و بخصوص میهن که در خانواده ما خیلی نزدیک بود با ایده شاه، خیلی معتقد بود، متعهد بود، عشق ورزید، این مسائل باعث این شدکه من بصورت خلیلی کاملاً در آن زمان با یک ایدئولوژی خاصی نتوانستم همگام بشوم، و شاید کم کرد با اینکه بعداً "بتوانم بصورت علمی تری برای خودم بررسی بکنم و در داشگاه هم اول که آمدم به اینجا مثل بسیاری از کسان دیگری که در آن زمان برای تحصیل می‌آمدند، خانواده‌منهم بمن گفته بودند با یادبُری در کارها که بتوانی نان خود را خودت در بیا وری، تاکید زیاد روی این بود که طب بخوانیدیا مهندسی، برای من طب بخصوص خیلی مهم بود، از وقتی یادم می‌آید همه می‌گفتند که با یستی بپروردی پرشکی بخوانی، اینها را می‌گوییم نه برای اهمیت خودش، برای اینکه فکر می‌کنم در خیلی از خانواده‌ها وجود داشت. بعد از این

نقده نظرها با دیسیپلین خیلی سختی مابزرگ شدیم و خوب تقریبا " همانطور که در سر باز خانه رفتار میشد، چیزی شبیه آن با ما هم رفتار میشد، آنچه که جالب هست اینست که با وجودا ینکه این حالت و دیسیپلین نظامی وجودداشت ، من خودم احساس اینکه در یک نظام بسته کاملا" شخصی احساس آسا یش بیشتر میکنم نمیکردم و در عین حال پدرم با وجودا ینکه خودش نظامی بود هیچ وقت دلش نمیخواست که ما در کارنظامی وارد شویم افسری شویم یا کار را تشنی داشته باشیم ، حتی دلش نمیخواست کارداری داشته باشیم کارداری دولتی داشته باشیم ، همانطور که عرض کردم علاقمند بود بتوانیم بطريقی کارخصوصی داشته باشیم که با مطلاع نوکروار با خودمان باشیم . آنچه که میتوانیم بگوییم اینست که پدرم نسبت به اعلیحضرت محمد رضا شاه علاقه فوق العاده شدیدی داشت ، یکی از دلایلش شاید این بود که در یک زمانی معلمش بود ، خیلی آسان حاضر بود از هر چیز دیگری که برایش عزیز بود بگذرد ، من غالبا " تصور میکرم که اگر مثلا" فرض کنید که ما بعنوان بچه صحبت ازنظام یا سیستمی میکردیم که غیر از نظم سلطنتی بود ، او به آسانی میتوانست از ما صرف نظر بکند ، حتی یکی دوباره این مطلب را بخود من اظهار کرد . در کوچکی یادم می‌آید قبل از جنگ در مطلبی در ارتباط با اعلیحضرت رضا شاه ، ایشان گاهی سرزده بجا های مختلف میرفتند ، در آن زمان پدر من معاون دانشکده افسری بود و چیزی که بخاطر من هست اینست که در یک زمانی در کوریدورهای دانشکده افسری یک سربازیا یک افسری دست مراغفته بود از این طرف بآنطرف میدوانید ، با بت اینکه بیک نحوی فرار کنیم ، دلیل فرار هم این بود که اعلیحضرت رضا شاه سرزده به آنجا آمده بودند و ما هم در آنجا گیر کرده بودیم . دیدن من در آنجا حالمان نمیدانم چه واکنشی احیانا" میتوانست ایجاد بکند ، ولی دیگران را طوری به وحشت انداد خته بود که بصور مختلف کوشش میکردند ما از آنجا بیرون بیا ئیم . استنباط من هم در آن زمان این بود که واقعه خیلی ترسناکی اتفاق افتاده و همه میترسند ، به رحال به رطیقی بود من از آنجا بیرون آمدم . بعده البته ، از زمانی که پدرم داشت غالبا" نظامی بودند و بعضی هم از خویشاں خودمان بودند در آن زمان هم همه مشاغل خیلی عمدہ ای داشتند ، آدمهای مثل ارتشبدهایت ، مثل و شوق ، دفتری ، علوی مقدم ، و اینها غالبا" بمنزل ما می‌آمدند . چیزی که جالب بودنحوه ای بود که آنها مطالب و مسائل سیاسی و نظامی آن زمان را مطرح میکردند ، البته کسی با من در آنوقت صحبت این حرفها را نمیکرد ، مهمترین مطلب برای آنها هم این بود که بچه ترتیب نظام حکومتی مملکت میتواند باقی بماند و نقش هرگروه مختلف چیست ، و بخصوص زمانی که در ارتباط با اعلیحضرت صحبت میکردند خیلی جالب بود ، آزادتر بود صحبت کردن در آن زمان ، تا مثلا" ده سال آخری که من بیشتر بخاطر دارم ، برای این که ۱: تمام کسانی که بودند سنشان خیلی با لاتربودا زا اعلیحضرت و بنا برای این ایشان را در دوره ولیعهدی هم دیده بودند . ۲: نظام سیاسی مملکت آنچنان هنوز متوجه

نشده بودکه یک نیروی خیلی خاصی را بوجود بیاورد. ۳: علی الاصول فضا فضای آزاد تری بنظر میرسیداً گرچه در عین حال فضای منظم و مرتب و یا کارآمدی از دیدگاه همای مختلف نبودو ۴: اینکه بنظر میرسید مسائل سیاسی و مطالبی که مملکت را تهدید میکرد جدی بود.

سؤال: در مورد مسائلی که مملکت را در آن زمان تهدید میکرد چیزی بنظرتان میرسد؟

دکترا فخری: در آن زمان استنباط من از رویدادهای مختلف استنباط جوانی بودکه در آنجا زندگی میکند، با این تفاوت که در برخی از موارد مطالبی که در اطراف مبحث میشدرخانه یا با کسانی که بهرحال با مسائل سیاسی و نظامی آن زمان ارتباط داشتند مسائلی بودکه هم مهم بود وهم مرتبط با واقعیات، برای اینکه از طرف کسانی طرح میشده که هر کدام مشان وظایف خاص سیاسی یا نظامی را برعهده داشتند. مهمترین مطلبی که از دیدگاه همه، مملکت را تهدید میکرد حزب توده بود و ترس زیاد بود، ترس از یک طرف با این دلیل که مملکت تازه از زیربوغ نیروهای نظامی خارجی فارغ شده بود، دو سه سالی بیشتر از مسئله آذربایجان نمیگذشت، قدرت نظامی شوروی فوق العاده بود، نیروی نظامی ایران خیلی ضعیف. حزب توده از یک پشتیبانی خیلی خاصی بهره مند بود از طرف شوروی و خیلی آشکارا برای قدرت قابل ملاحظه ای را داشت، در آن زمان بنظر میرسید که حزب توده در ارتش رسوخ کرده بود، ولی شاید تا بعد از دوران مصدق درست روش نبودکه چقدر رسوخ کرده ولی خوب همه این آقایانی که از آنها صحبت کردم میدانستند که در ارتش رسوخ کرده و خیلی نگران این مطلب بودند. مسئله خود مصدق اینها را دچار اشکال میکرد برای اینکه از یک طرف مصدق آشکارا یک آدم ناسیونالیستی بود، کسی بودکه به مملکتش علاقمند بودوا ینرا همه احساس میکردند که این علاقه وجود دارد، از طرف دیگر برای اینها بخصوص مسئله تضاد بین نخست وزیری مثل دکتر مصدق و پادشاه، تضاد خیلی مشکلی بود برای اینکه از یک طرف مسئله سیاسی بود و از یک طرف مسئله عاطفی، البته مسئله "لویالتی" وفاداری و اینکه قسم خورده بودند از یک نظامی پشتیبانی بکنند، در عین حال بین خودشان هم مسئله وجود داشت، مثلًا "فرض بکنید اگرچه وقتی کل این افراد را کنا رهم میگذاشتند، مثلًا "هدايت، وثوق، دفتری وغیره، اینها همه در یک کمپ قرار داشتند در مقابل عوامل دیگر، ولی بین خودشان هم تضادهای وجود داشت همانطور که بعد ها هم بین دیگران وجود داشت، بین مثلًا "فرض کنید وثوق و هدايت دائم "پرابلم" ها و مسائلی بودکه البته من به جزئیات نمیتوانم وارد بشوم، چرا که وارد نیستم به همه مسائلی که وجود داشت. دلایلی را که چرا این اتفاقات میافتادمیشنیدم، مسائلی بودکه به "کاریری" که داشتند مربوط میشد. ولی نگرانی واقعی از این بودکه حزب توده چه میشود، وبعد مسئله ارتبا طشان در همان زمان با اعلیحضرت، نکته ای که خیلی جالب هست که باز انسان امروز میشنود اینستکه در ۲۳ تیر، در موقعی که در آن "اینتروالی" که قوام السلطنه نخست وزیر شده بود و مملکت شلوغ شده بود و شهر به آشوب کشیده شده بود

بابت اینکه مصدق برگردد و نیروی نظامی و فرمانداری نظامی تهران و بعد پلیس، ارتش دراین زمینه میباشد یک نقش خیلی اساسی را ایفا بکنند، افسرانی هم که در راس بودند همان کسانی بودند که برایتان ذکر کردم و اینها هم از یک طرف نقشی را داشتند که در ارتباط با حفظ با صلاح مملکت و در ارتباط با حفظ آرامش ایفا بکنند از یک طرف دیگر بصورت مدام، آنطور که میدیدم، دستوراتی که از فرمانده خودشان، یعنی اعلیحضرت میگرفتند این بود که موظب با شندخونی ریخته نشود و مسئله ایجاد نشود غالباً "دچار اشکال بودند که چگونه وظیفه خود را انجام دهند بدون اینکه خونریزی بشود از یک طرف و بعد هم بتوانند آرا مشی که لازم هست حفظ بکنند" دو "کردیبل" با شند که چکارند میکنند، از همان بتداد، این یکی از نکات خیالی مهمی بود که بنظر من می‌آمد ارادی اهمیت است. بیش از آن دیسیپلین فوق العاده ای وجود داشت و اعتقاد شدیدی که بین این افسران نسبت به مملکت و نسبت به شخص پادشاه وجود داشت، این خیلی جالب بود برای اینکه با لآخره خانواده سلطنت، خانواده پهلوی بود که خانواده تازه تری بود، تمام این افرادی که اسم میبرم از نظر خانوادگی ارتباطی به نظام سلطنتی گذشته ایران داشتند، دوران قاجاریه، از خانواده های بالائی بودند، شاهزاده، یا از سطوح بالای اجتماع بودند، ولی تماماً مشان بصورت کاملی وفاداری نسبت به سلطنت پهلوی را از خودشان نشان دادند.

سؤال: در اول صحبتان شما از مسئله دموکراسی در ایران بعد از جنگ صحبت کردید، منظورتان چی بود، یعنی چه نوع دموکراسی در آنوقت در ایران بود که نظر شما را بخودش جلب کرده بود؟

دکترا فخری: دموکراسی میگوییم برای اینکه بطور معمول آن دوران را بعضیها با یک "نوستالژی" عجیبی، دوران دموکراسی ایران مینند، آنچه که در آن زمان میدیدم این بود که گروههای مختلف سیاسی وجود دارند که حرفشان را میزنند و بعد بیرون از گردونه میروند و گاهی وقات هم با هم شروع به منازعه و جنگ و دعوا میکنند، از سطوح مختلف، در دبیرستان البرز مثلًا "گروه پان ایرانیست" دارای قدرت قابل ملاحظه ای است، مثلًا "نیروی سوم" نیروی قابلی بود، اما حزب توده در دبیرستان البرز نچنان پایگاهی نداشت، حزب توده در دانشگاه خیلی قوی بود، بصورت مدامی از دانشگاه می‌مانند و آنها را کتک میزدند، خوب این یک نوع دموکراسی با معنای نبود، ولی در عین حال شعارها و بیان مطالب و روزنا مهها و گفتارها و گفتگوهای خیلی مهم بود که روی فردتا ثیر میگذاشت، بخصوص روی جوانها، از دیدگاههای مختلف، امکانات متفاوتی وجود داشت، تا آنجائی که من میتوانم بگوییم شناخت شرایط ایران در صحنه بین‌المللی در آن زمان حداقل در بین جوانانی که ما با آنها سروکار داشتیم صفر بود، یعنی با این معنی که فکر میکردند با خواسته‌های خودشان میتوانند نظام جهانی را بکلی در تحت انقیاد خودشان در بیاوردند، فکر میکردند مثلًا "داشتن نفت" در حدی که مدام داشتیم کافی بود برای اینکه تماکشورهای اروپائی و امریکائی را سرکوب بکنند،

والبته اگر کسی می‌گفت ما به نفت نیازدا ریم و شاید هم بیشتر از آنها، برای اینکه آنچه ما داریم آنها می‌توانند در شرایط نهائی از جا‌های دیگر ترا مین بکنند، یک چنین بیان و یک چنین حرفی بهیچوچه قابل قبول نبود، حالانه فقط برای مثلاً "فرض بکنید" پان ایرانیستها یا نیروی سوم یا برای هر کدام از این عوامل دیگر قابل قبول نبود برای دیگران هم یعنی از هر طرف که بودند قابل قبول نبود، شاید تنها کسانی که با آگاهی بیشتری به این مسئله نگاه می‌کردند کسانی بودند که عفوه حزب توده بودند و دلیلش هم کم و بیش روشن است نه اینکه "انتلیزنس" و ذکاوت بیشتری داشتند، بلکه برای اینکه بصورت خیلی منظم تری مطالب به آنها میرسید. من با زخوب بخاطر دارم که یکی از مسائل اساسی که من شخصاً "با آن روبرو بودم" این بود که با دوستان و یا دشمنان توده‌ای بتوانم بحث کنم، برای اینکه اطلاعاتی که آنها در دسترس داشتند خیلی بیشتر بود از اطلاعاتی که من داشتم، نحوه‌ای که یا دگرفته بودند بحث بکنند خیلی مشخص تر و دقیق تر بود، واژه‌هایی را مطرح می‌کردند که برای ما خیلی مشکل تر بود آنها را مصروف بکنیم. و بنابراین نهایت امر داستان به اینجا میرسید که آنها را متهم به این بکنیم که دستوراتشان را از یک کشور خارجی می‌گیرند، ولی برای ما خیلی مشکل بود که با آنها بحث جدی بکنیم، نه فقط برای من، بلکه برای تمام کسانی که توده‌ای نبودند یا کمونیست نبودند. باز خیلی جالب هست که تقریباً "بیست سال پس از این دردناشگاهای ما باز هم این مسئله مطرح بود، یعنی کسانی که جیبی بودند خیلی آسان‌تر و بهتر و منسجم‌تر می‌توانستند بحث کنند تا کسانی که اینظرفی بودند، چرا؟ برای اینکه آنها یک متداول‌وزی داشتند برای اینکار رویک چهار چوب فکری و ذهنی داشتند که کارشان را آسان‌تر می‌کرد.

این طرف می‌بایستی بیک نحوی از پیش خودش مطالبی را مطرح کنده بتواند جلوی، یا در مقابله یک نظام ذهنی که ۱۰۵ تا ۱۲۰ سال به صور مختلف نضج گرفته بود باشد، خوب کار خیلی مشکلی بود و مسئله ایجاد می‌کرد که در همان زمان هم مانند آنرا خیلی آسان می‌دیدیم و برای من هم همیشه یک نوع سرشکستگی ایجاد می‌کرد که چرا مانمی‌توانیم، با وجود آنکه در درون احساس می‌کردم و دیگران هم احساس می‌کردند، که حرفهایی که این افسرداد می‌زند حرفهای درستی نیست، و میدانستم که یک جایش اشکال دارد، ولی هیچ وقت خودم نمی‌توانستم خودم را قانع کنم که جواب درست و حسابی برای اینها دارد، دلیلش هم همیشه این بود که از اینظرف آموزش سیاسی هیچ وقت صحیح نبود، یعنی آموزش سیاسی بجای اینکه منطبق باشد با یک سلسله مفاهیمی که آن مفاهیم در قالب خودشان از یک انسجامی برخوردار باشد، همیشه مرتبط می‌شد با یک برداشت‌های شکسته، بسته، خسود مسئله دموکراسی هم‌بود، با این تفاوت که در ایران حالا می‌گوشیم مسئله دموکراسی اینست که در آن زمان دریافت این مطلب مشکل بود برای ما ولی بعد روشن است. شما دموکراسی را زمانی می‌توانید داشته باشید که حداقل یک توافق قابل ملاحظه‌ای روی آن وجود داشته باشد، اگرچنان توافقی وجود نداشته باشد، خوب قواعد بازی وجود ندارد و درنتیجه هر کسی هر کاری که می‌خواهد می‌کند، شاید باز بهترین نمونه‌اش که در تاریخ ما دیدنوازیم از آن محبت کنیم خود دکتر مصدق باشد، آدم فوق العاده ناسیونالیستی بود،

یک آدم ملی بود، ولی در عین حال دموکرات نبود. وقتی آدم بر میگردد و به دوران نخست وزیری مصدق نگاه میکند، آشکارا اواز هرسیله‌ای برای رسیدن به هدف استفاده میکرد، و سیله میتوانست این باشد که ملت را به هیجان بیاورد، و سیله میتوانست این باشد که حکومت نظا می‌علام بکند، و سیله میتوانست این باشد که قدرت‌های خاص از دستگاه وا ز مجلس بخواهد، هر کدام از اینها، همان مجلسی که مصدق نخست وزیر بشود بعنوان یکی از پایگاه‌های اساسی دموکراسی و آزادی از طرف خودش مطرح بود و بعد از آنکه نخست وزیر شد، نمایندگانش را به طریقی میخواست کنترل میکرد، نیروها و عواملی که در برآ برداشت میکردند. آن اصول اولیه دموکراتیک نبود نیروهای مختلف بود، حا لادریک زمانی ممکن بود پادشاه باشد، دریک زمانی ارتیش باشد، دریک زمانی حزب توده باشد، دریک زمانی آخوندها باشند، دریک زمانی خان ها باشند، هر کدام از اینها، که با یکدیگر هم در ارتباط بودند. بنا براین آنچه که در آن زمان از دموکراسی می‌فهمیدم، آنچه که در آن زمان بچشم من میخورد و آنچه که حالا در میکنم، "دو چیز کاملاً متفاوتی" است.

سؤال: گروههایی که شما اسم بردید، پا نایرا نیسم یا غیره، تشکیلات سازمانی هم داشتند؟

دکترا فخمی: بله، یعنی تشکیلات سازمانی جالبی هم داشتند، به چوجه تشکیلات آنها قابل مقایسه با تشکیلات حزب توده نبود، ولی افرادی بودند که رهبری را در جاهای مختلف بر عهده داشتند و ارتبا طاتی هم با هم داشتند، مثلاً "فرض کنید در خود بیرون از این برزگروه رهبری حزب پا نایرا نیست کم و بیش روشن بود که کی‌ها هستند و چه میکنند"، یکی‌شان هم بعد از وزیر آقای آموزگار شد، البته، شاید مثلاً "از بین گروههای سیاسی مختلفی که نگاه میکنیم یک عدد ای بازبیشتر از یک افکار، از یک ایدئولوژیهای بین‌المللی برخوردار بودند، که کارشان را آسانتر میکرد. مثلاً "فرض کنید که حزب توده که جای خودش را دارد، ولی نیروی سوم، مقدار زیادی از دیدگاه‌ها یش منبع است از یک حرکت و جنبش بین‌المللی بود، درنتیجه آسانتر میتوانست این چیزها را بخود بگیرد. از آنطرف هم گروههای مختلف مثل سومکا و شاهین بودند که خیلی فاش نیستند" بودند و من هیچ وقت نفهمیدم که نیروهای آنها بچه طریقی سازمان یافته بودند یا از اینکه قابلیت داشتند که در خیابان دعوا بکنند، یا مثلاً "حزب کارگران دکتریقا" ، خوب خیلی جالب بود. من دارم کوشش میکنم از دیدگاه آن زمان حرف بزنم، از دیدگاه آن زمان تجلی آنها واقعاً "عمدتاً" برای ما آنچیزی بود که در محدوده سیاسی خودمان میدیدیم این باز مهم است برای جوانها، و درنتیجه آن محدوده سیاسی که خودش نسبتاً "کوچک" بودا یNST که ارتبا طات اینها را بصورت "های را رکی" واروس سلسله مراتب خیلی مشکل بود آدم ببیند، ولی افراد مختلف بودند و بچه‌های مختلف که هر کدام مشان به یکی‌ای از اینها وابستگی داشتند، و در عین حال این وابستگی طوری نبود که به چوجه نشود از یک گروه به گروه دیگر رفت و یا اینکه هر کدام از اینها دقیقاً در تحت یک نظام سازمانی

آمدم به امریکا واقعاً " بهمین خیال که پزشکی بخوانم، ولی بعد از مدتی با توجه به سوابقی که از نظر تجربه شخصی هم در دانشگاه و هم در منزل وجود داشت از نظر سیاسی و بعد علاقه شخصی خودم و شناسی که در اینجا در مورد آشنایی با مسائل مختلف پیدا کردم رفتم بطرف علوم اجتماعی و علوم سیاسی و تحصیلاتم را در این زمینه ادامه دادم، در سال ۵۹ در اینجلیس انس گرفتم، در سال ۶۱ فوق لیسانس، بعد از قبولیت مدتی کار کردم، در سال ۵۹ عروسی کردم، خانم در آن زمان خیلی جوان بود، ۱۷ سال بیشتر نداشت، بعد از قبولیت مدتی کار کردیم و درس خواندیم، بعد برگشتیم برای دکترا، سال ۶۴ با ایران برگشتیم. البته شرایط خیلی فرق کرده بود، در ایران به دانشگاه ملی رفت، خانم هم بدانشگاه ملی رفت، البته در رشته های مختلف بودیم، رشته ادبیات بود، رشته من علوم سیاسی، و در آنجا شروع کردم بتدریس.

من، پدرم را در سال ۶۳ از دست دادم و وقتی وارد ایران شدیم عملاً تنها بودیم، کس خاصی که در جای خاصی قرار گرفته باشد و بیاید به کمک ما نمی‌شناختیم، خودمان خواستار این بودیم که برویم دانشگاه، ولی مسئله‌ای برای پیدا کردن کار در دانشگاه نداشتیم، شایدیکی از دلایلش این بود که بعضی از دوستانمان که در اینجا با هم دانشگاه رفته بودیم و درس خوانده بودیم در دانشگاه ملی رفته بودند، بنابراین عده‌ای را می‌شناختیم، در عین حال هم نیاز بودیم افرادی که از خارج به ایران برمی‌گردند و ما رفتیم و در دانشگاه شروع کردیم بکار، تقریباً "تاسال ۵۳ کلا" در دانشگاه بودم با این ویژگی که گاه‌گاهی بعنوان مشورت یا کمک به برخی از وزارت‌خانه‌های مختلف یا کسانی که در کارسیا سی وارد بودند برای مدت‌کوتاهی از دانشگاه خارج می‌شدم، اولینش همان ابتدای امداد و زارت علوم بود که آقای مجیدره‌نما وزیر علوم بود و تازه وزارت علوم تأسیس شده بود و من برای مدتی با او همکاری داشتم، موسسه تحقیقات برنامه‌ریزی علمی و اجتماعی، بعد در یک گروهی با اعلیا حضرت شهبانو، یک مدتی کارهای مشورتی می‌کردیم، تحقیقات وغیره که خیلی کمک کردیم اینکه من بهتر شرایط ایران را درک بکنم و بشناسم. و علاقمندیه این بشوم که بنحوی نوعی مشارکت در کارهای اداری و سیاسی داشته باشم. سال ۵۳ رفتیم وزارت کشور، البته فقط و فقط با این دلیل که آقای جمشید آموزگار روزی رکشور شده بود، والا در گذشته آن زمان هیچ وقت بخاطر خطور نکرده بود که به وزارت کشور بروم، باز اینهم جالب است چون وزارت کشور بعنوان یک وزارت‌خانه با نوع کارهایی که من فکر می‌کردم و نوع سابقه علمی و فرهنگی که داشتم می‌خواند، اما بدلیل ویژگیهای آن وزارت‌خانه که یک وزارت‌خانه قدیمی بود و افرادی که در آن بودند، هیچ وقت بفکرم خطور نکرده بود به وزارت کشور بروم، اگر بنا بود از دانشگاه بی‌آیم و درجه‌ای کارکنم، وزارت‌خانه‌های دیگر مثل وزارت علوم و آموزش عالی، وزارت رفاه، اینجاها خیلی بیشتر اما کارکنان پذیر بینظیر می‌رسید، نزدیک تر به نحوه‌ای بود که فکر می‌کردم. ولی بیشترش به دلیل شخص آقای جمشید آموزگار بود که من رفتم وزارت کشور، و بعد از یک سال که مصادف بود با انتخابات رستاخیزکه خودم مسئولیت آنرا داشتم، رفتم به پیکار با بیسواندی، که آنهم یکی از کارهایی بود که فوق العاده از نظر خودم هم جالب بود و هم و شاید آن دورانی که

در کارپیکار بودم سازنده‌ترین دوران زندگیم بود و باعث تاسف هست که به آنجا نی که باشد نرسید. اما دوران فوق العاده مهمی بود در زندگیم از نظر کاری که می‌ردم، اصلاً خودایده، ارتباط با نوع افرادی که با صلاح "کلاینت" این کارپیکار بودند، بسیار جالب بود، تا اینکه خوردمیم به مسئله انقلاب. در دوران آخر انقلاب با زاین شانس را پیدا کردم که گاهی با کسانی که تصمیم‌گیری می‌کردند در این زمینه‌ها ارتباطی داشته‌باشم و آن چهار ماه آخر یعنی از مهرتا بهمن دوران خیلی پرهیجانی بود، ارتباطات مختلفی با کسان مختلفی که سعی می‌کردند ب نحوی کاری انجام بدهند، منتهی هیچکس دقیقاً نمیدانست که چکار باشد بکند و یهیچکس درست نمی‌توانست موضع خودش را مشخص بکند در اتفاقاتی که دارد می‌افتد. البته کسانی که مخالف با سیستم بودند خیلی آسانتر می‌توانستند کارشان را انجام بدهند، کسانی که در قلب آن سیستم بودند داده‌اند "این مسئله را داشتند که کی تصمیم را می‌گیرد، چه جوری تصمیم می‌گیرند، چگونه این خلاصه وجود آمد، موضع خودشان در این زمینه‌چی هست، و هر کدام ایده‌های متفاوتی داشتند نتیجه‌اش که روش ای است که چه شد و بعد از انقلاب یعنی وقتی که این اتفاق افتاد و انقلاب انجام گرفت، دولت آقای بختیار را سقوط کرد، منهم در ایران گیرافتادم، حقیقت اینست که منهم رفتم در خفا، البته برای چند روز، اول با خیلی مشغّل بود که بگوئیم که در چه حدی مثل "من آدم گناه کاری بودم از دیدگاه نظام جدید، دوستان و همکارانم در کمیته پیکار با بیسوادی بمن پیشنهاد کردنده بمانم و بعنوان دبیرکل بکار ادامه بدهم، کسانی که به رحال کمیته‌های داخلی را تشکیل داده بودند، البته آشکارا نه آنها در گ می‌کردند مسئله چیست و نه من می‌توانستم که آنکار را انجام دهم، ولی خوب کمک کردند به این معنی و یک ما هی را من توانستم فرصت داشته باشم تا اینکه جائی پیدا کنم پنهان بشوم و بدانم چکار دارم می‌کنم، تا اکتبر ۷۹ من در ایران و به حالت پنهانی بودم تا اینکه بالاخره توانستم در بی‌آیم، از همان طریق معمولی زمینی که همه می‌آمدند.

سؤال: شما در اول صحبتتان گفتید که در یک خانوار از نظاره نداشتید، خیلی ممنون می‌شوم اگرچیزی از نظام نظمی آن زمان، از فضای نظمی آن زمان، از ارتباط آن زمان، پدرتان یا اگر خودتان در جریان بودید یک مقدار روشنتر صحبت کنید؟

دکترا فخری: من خودم هیچ وقت حالت نظمی نداشتم، اما پدرم آدم فوق العاده دقیقی بود و خیلی همانطور که گفت "دیسیپلینه" بود. من یادم می‌آمدند می‌دانم در چه حدی این تجارتی که ما داشتیم برای دیگر کسانی که در خانوارهای نظمی آن زمان بدبندی آمدند و بزرگ شدند صادر است، ولی ممکنست برایتان جالب باشد، مثل "فرض کنید که من از وقتی یادم می‌اید از بچگی، خیلی کوچک، من چهار رسال داشتم، برادرم یک سال داشت، بعد از ظهرها قرا ربود که بخوابیم، من بخاطر دارم وقتی ما میرفتیم پدرم بـما فرمان قدم رومیدا دبطرف رختخواب که با یدی کساعت آنجا بـما نیم و برگردیم، از این

قرارگرفته باشد، ولی روبهمرفته یک "المان" سیاسی قابل ملاحظه‌ای وجودداشت، ناسیونالیسم قابل ملاحظه‌ای، ناسیونالیستی که شاید خیلی سالم نبود، برای اینکه مقدار زیادی از آن بجای اینکه متوجه سازندگی در داخل ایران باشد، متوجه خارج بود و سمبول این ناسیونالیزم ایران در آن زمان البته مسئله نفت بود و مخالفت با انگلیس.

سؤال: در مرددکتر مصدق خیلی صحبت‌ها شده و هنوز هم می‌شود، مخالف، موافق، حتی کسانی که در جبهه ملی بودند یا الان هستند با زهم نظرات مختلفی در مردادرایشان دارند، شما خودتان چه دیدی نسبت به مصدق دارید؟ آنرا غیر از اینکه یک ناسیونالیسم بود چگونه می‌بینید؟

دکترا فخمی: مصدق یک ویژگی‌های داشت که کم و بیش برای همه روشن است. یکی از ویژگی‌ها یش این بود که متعلق به یکی از بزرگترین خانواده‌های ایران بود، یکی از خانواده‌های درجه یک ایران، و دیدگاه و بینش او در حد قابل ملاحظه‌ای متأثر بود از این موضع خانوادگی‌اش، در عین حال کسی بود که از سالهای قبل، از قبل از دوره پهلوی در نظام سیاسی ایران دخالت داشت، از آن نظر برداشت سیاسی اش در سطح بین‌المللی، برداشت با صلاح قرن نوزدهمی و اول قرن بیستی بود، بنابراین حرفها یکی که میزد، برداشت‌ها یکی که داشت، دیدهایی که مطرح می‌کرد خیلی مشکل بود که با ویژگی‌های دورانی که مدروری کار، در بعد از جنگ، بخواهد، درنتیجه غالب اوقا بنظر من میرسید که نمیتواند ارتباط لازم را برقرار بکند، بغير از اینکه از نظر فردی مورد علاقه خیلی افراد مختلف بود، بخصوص کسی بود که "کاریزما" داشت که نمیتوانست افراد مختلف بخصوص از طبقه متوسط، و طبقه "انتلتک‌توئل" را بسیج بکند، همانطور که میکرد. فردی بود که در عین حال که خودش به روشی که میخواست و میتوانست در داخل ایران عمل میکرد، بنظر میرسید که معتقد به این باشد که در سطح بین‌المللی، مسئله حقوق بین‌المللی فوق العاده مهم است و دیگران آنرا کاملاً رعایت خواهند کرد، آدمی بود که در عین حال علاقه شدیدی داشت به اینکه آبرویا محبوبیتش حفظ بشود، درنتیجه در خیلی از موارد حداقل برآسی یک اطلاعاتی که کم و بیش به آدم میرسد با وجود اینکه ممکن است احساس این بود که راه واقعی را هدیگری است، ولی نمیتوانست خودش را حاضر و آماده بکنند برای قبول آن، چرا؟ برای اینکه مجبور می‌شاد زیک مقدار مطالبی که قبلاً مطرح کرده، یک مقدار را ارزشها یکی که خودش قبلاً مطرح کرده، و مواضعی که در ارتباط با خارج گرفته بود صرف نظر کند، آن کارش را مشکل میکرد. تصور من این هست که اگر مصدق به سن و سالی که بود نبود، اگر از نوع خانواده‌ای که بود نبود، اگر ارزشها یش ارزشها معمولی تری در ارتباط با دیگر هبران جهان سوم می‌بود، آنوقت میتوانست خیلی آسانتر با نیروهای دیگر همگامی و همراهی داشته باشد، و شاید هم آنوقت موفق میشد. اما ما داریم راجع به آدمهای دیگری صحبت میکنیم، آدمهایی

شیوه ناصر که در همان زمان داشتندروی کارمیاً مدنده، رهبران دیگری که در کشورهای جهان سوم نقشی ایفا میکردند، تصور من اینست که مصدق آدم و فرد بسیار خوبی بود، با وجوداً یعنی که من فکر میکنم میتوانست خیلی به ایران کمک بکند، اگراینقدر پای بند محبوبیت فردی نبود. و بعدهم حداقل بعدها نشان داده شد که آدمهای خیلی بزرگواری با او کار نمیکردند، آدمهای که بتوانند از خیلی مسائل بنفع مملکت بگذرند، مثلًاً مسائلی که همراه با همین مطالب درونی بود. به حال با زمان‌گانش در دوران انقلاب از خودشان امتحان خوبی نشان ندادند، اینست که خیلی مشکل است آدم فقط مخالف یا موافق مصدق باشد، برای اینکه واقعاً یک دورانی از تاریخ مملکت بود که هیچ چیزی بصورت مسلم و یکپارچه خوب یا بد نبود، عوامل مختلف بودند، نیروهای مختلف که هر کدامشان نقشی را ایفا میکردند.

سؤال: در آنوقت دونیرو بود، یکی نیروی حزب توده و یکی هم نیروی مذهبی و آیت الله کاشانی، در مروراً ین دونیرو در سرنوشت مصدق یا کاری که میخواست بکند، چه فکر میکنید؟

دکترا فخمی: بدون تردید تا آنجا که مربوط به حزب توده است، حزب توده با مصدق بازی میکرد برای اینکه در یک زمانی بتواند قدرت را در دست بگیرد. من تصور میکنم که در این زمینه تردید زیادی وجود نداشته باشد. امادر مورد کاشانی، کاشانی یک نقش خیلی حساس را در آن زمان ایفا میکرد، برای اینکه از یک طرف یک موضع مذهبی داشت که آن موضع به حال با وجودیکه خودش یکنون آیت الله بود، در حقاب ملاحظه ای تحت نفوذ وسیع تر فردی مثل آیت الله بروجردی قرار داشت، از یک طرف یک موضع سیاسی داشت و آن موضع سیاسی در ظاهر "انتی انگلیس" بود، در باطن خدا میداند، نمیخواهم بگویم این نظری بودیا آن نظری، ولی در عین حال ضدروس و ضد توده ای بود، ولی با هم ارتباط مختلفی را داشتند، بعدیا یک نیروهای مشخص در بازار و در طبقه با صطلاح متواتر پائین ارتباط داشت، قابلیت این را داشت که نیروهای را بسیج بکند. در زمانی که با مصدق همگامی و همراهی داشت مسلمان "کمک بزرگی بود برای مصدق، بعدکه از هم جدا شدند یک نکته ای را نشان میدهد که بر میگردانند ما را به بحثی که الان شاید موقعش باشد ولی به حال جالب هست، بحثی که وقتی ما میرسیم نزدیک به مردادماه ۱۳۲۲ و نگاه می کنیم به اینکه مصدق در آنجا چه نوع نیروهایی را دارد که ازا و پشتیبانی بکند، ناگهان به این نتیجه میرسیم که تعداً ین نیروها فوق العاده کم است، چرا؟ برای اینکه یکی از عواملی که حداقل تایکسال پیش از آن، این پشتیبانی را با میدادند عوامل مذهبی بودند که با سید کاشی این ارتباط را داشتند، از مصدق بریده بودند، و در نتیجه یک نیروی قابل ملاحظه ای که پشتیبانی میکرداز مصدق حالاً دیگر وجود نداشت. در همان زمان می بینیم که مثلاً "دکتر بقائی و اعوان و انصارش که ارتباط نزدیکتری داشتند با آیت الله کاشانی، آنها هم از مصدق بریدند، حزب توده در این زمان شروع کرده بود به حمله کردن، برای اینکه تصور میکنم با این نتیجه رسیده بود که شرایط مهیا شده یک موضع دیگری داشته باشد، ارتش با مصدق نبود، خوانین وغیره، قسمت اعظم شان، دریک موضع ذهنی دیگری

قرا را داشتند، بنا براین نه با زار را داشتند، نه ارتش را داشتند، نه حزب توده را، نه طبقه متوسط را، نه خوانین نه ایلات مختلف، غیرا زقشانی ها که این ارتباط را با او داشتند، و در خارج هم که به رحال برعلیه اوبودند، درنتیجه موضع عینی مصدق در زمانی که اتفاق ۲۸ مرداد افتاد، موضع خیلی ضعیفی شده بود و شناخت این مطالب میتوانست خیلی مهم باشد از دیدگاه آینده. این گروهی که با مصدق بودند که به رحال از نظر عینی که نگاه بکنیم، اینها نمايندگانی برای طبقه متوسط ایران بودند، طبقه متوسط ایران همان طبقه ای بود که بالاخره در سالهای بعد میباشد این اگریک گرایشی بطرف مشارکت بیشتر، بطرف آزادی بیشتر، بطرف عدم تمرکز وغیره باشد استوار بر همکاری وهم پیمانی این طبقه باشد، و متأسفانه اتفاقاتی که در این زمان افتاد باعث این شد که یک تضادی بوجود بیاید، یک شکاف را ببنیدیم و حتی در نهایت امر بد لایل مختلف این طبقه با وجودی که در دوران بعد از مصدق بخصوص از دوران انقلاب سفیدی به بعد، پیشرفت فوق العاده عظیمی کرده بود، ولی هیچ وقت نتوانست که خودش را از نظر سیاسی با این شرایط منطبق بکند و در نهایت امر هم بر علیه منافع خودش قیام کرد چنان که در این میانمی بینیم، اینست که مصدق را میشود بصورت ایده آل نگاه کرد، اما اگر نگاه بکنیم برا ساس اینکه وجودش در تاریخ ایران چه تاثیری داشت، چه جنبه های منفی و مثبتی داشت، من تصور میکنم با یهود و طرف مسئله را نگاه کرد، طبیعتاً "المان" فوق العاده ای از نظرنا سیونالیزم ایران ایجاد کرد ولی در مقابلش با یک تفاوت هائی در دیدسیاسی میتوانست شاید خیلی کمک بکند که طبقه متوسط از نظر سیاسی انسجام بگیرد.

سؤال: یکی از حرفهایی که گفته میشود اینست که مصدق قهرمان ملی شدن صنعت نفت در ایران بود، ولی بعداً "شنیدیم و میخوانیم و می بینیم و حتی کتابهایی که اعلیحضرت نوشته بودند، نقش مصدق آنقدر که بزرگ کردند نبوده و حتی یک مقدار زیادی هم اشتباه کاری داشته، دراین مورد چه فکر میکنید؟

دکترا فخمی: من بجزئیات امر چون دسترسی نداشتمن میتوانم بصورت دقیقی مسئله را مطرح بکنم ولی اینرا میتوانم بگویم از دووجهت: یک اینکه بدون پشتیبانی گروههای مختلف در ایران که در آن زمان دربارهایم یک نقش خیلی اساسی در این زمینه داشت کار ملی کردن نفت در ایران خیلی مشکل میتوانست انجام بگیرد، این یک طرف قضیه است، ولی طرف دیگر اینست که بدون باصطلاح ایجاد آن حرکت سیاسی فوق العاده گسترده در داخل کشور، که این حرکت را مصدق خیلی خوب انجام داد و دیگرانی که با او بودند، خیلی مشکل بود که آن "مومنت" بوجود بیاید برای اینکه این اتفاق خواهی نخواهد بیافتد، بنا براین من تصور میکنم که هر چیز دیگری راجع به مصدق بگوئیم این نقشی را که در ملی کردن نفت در ایران ایفا کرد، این نقش اساسی است که نمیشود منکرش شد و به رحال "کردیتش" را با یهود بگیرد، ولی گرفتن

این کردیت معنا یش این نیست که دیگران نمیخواستند در این زمینه همکاری داشته باشند و با اینکه کوتاهی کردند و یا کمک نکردند، برای اینکه مسلم "این کمک با وشد.

سؤال: شما در اوقایق گفتگو چند مسئله را مطرح کردید، یکی نیروی سوم که خلیل ملکی رهبرش بود، این نیروی چرا بوجود آمد، در آن زمان چه گروههایی را بخودش جلب کرد و چرا نتوانست موفق بشود؟

دکترا فخمی: نیروی سوم خلیل ملکی خودش انشعاب از حزب توده بود که اینها جزو تاریخ هست و تصور نمیکنم که نیاز به گفتن داشته باشد. تجربه‌ای که خودم در این زمینه از نظر اینکه چه گروههایی را جلب کرده ام حزب توده همان‌طور که مسبوق هستید بین ملت ایران هیچ وقت یک حزب محبوبی نبوده. از نظر انسجام درونی، از نظر قابلیت با صلاح حرکت "کلاندستین"، از نظر تاثیرگذاری بر ساخت‌ها، گروهها و سازمانهای گوناگون فوق العاده پیشرفتی بود و فوق العاده قابلیت داشت، بخصوص از نظره نظر سازمانی خودش که از زمان لینین این به صورت کم و بیش روشن است که چه کار میکرد، اما وابستگی اش به اتحاد جماهیر شوروی و شناخته شدن این وابستگی توسط گروههای مختلف خیلی تاثیرمندی می‌گذاشت روی ناسیونالیست‌های ایران، و بین ناسیونالیست‌ها هم عوامل مختلف وجود داشت، یک عده‌ای که سنتی تربودند برای اینها مسئله مذهب، مسئله خیلی مهمتری بود و در نتیجه میان این مطلب که حزب توده حزب ضد مذهب هست، خدا سلام هست و خدا نشان هست و داستان اینکه کمونیست، یعنی خدا نیست، این مسائل که مطرح می‌شود روی آنها خیلی تاثیر می‌گذاشت. داستان خلیل ملکی و نیروی سوم این بود که از یک طرف یک سلسله مبانی علمی سوسیالیسم را داشت که مطرح میکرد و خوب موثر بود، از یک طرف دیگر مرتبط بود با یک گروه تازه‌ای از کشورهای مستقل دنیا که به اصطلاح نه به کمپ کمونیسم، یعنی روسیه ارتباط داشتند و به کمپ غرب، و بنا برای این برای ما، برای بچه‌ها و جوانها بخصوص جوانها یکه نسبتاً "انتلکتوئل" تربودند کشش قابل ملاحظه‌ای داشت. من یا دم می‌آید از معلمین مان گرفته تا دیگران بطور مداومی صحبت از تیتیسیم یعنی تیتوئیزم در آن زمان میکردند، که راه آینده ایران باستی باشد، هم‌مراء با سوسیالیزم هست، هم‌مراء با استقلال، هم‌مدافعان مملکت و استقلال هست و هم طوری است که ما را در جهان با کشورهای مرتبط میکنند که آن کشورها به حال آینده جهان سوم را تشکیل میدادند، بنا برای این از این نقطه نظر خیلی هواخواه داشت در بین کسانی که بمدرسه میرفتدند، هم در دبیرستان بودند و هم در داشگاه، البته در نظردارید که در این زمانی که ما صحبت میکنیم نسبت کسانی که به مدرسه میرفتند، بخصوص در سطح متوسطه و در داشگاه خیلی پائین بود، و با این سالهای اخیراً "لا" قابل مقایسه نبود، برای اینکه همینقدر مدرسه رفتن و مدرسه متوسطه رفتن و دیپلم متوجه گرفتن شما را بمنحوی جزو "الیت آن زمان قرار میداد و در داشگاه بودید که "الیت الیت" بودید، بنا برای این از این دیدگاه خیلی کمک میکرد. بعد خلیل ملکی خودش تا آنجا که من میتوانم ببینم "کاریزمای" خاصی نداشت، ولی ارتباطش با مصدق و وابستگی اش به مصدق این طرف

قضیه را هم تقویت میکرد، بسیاری از کسانیکه من میشننا ختم در آن زمان، با مطلاع جزو همین نیروی سوم بودند، ولی با رفتن مصدق و با درهم شکستن آن جریان خودا بین گروه هم علماً قدرتش را از دست داد. بعد از آن بعدها زیکسال آمدم به امریکا در اینجا یک دیدگیری مطرح بود ولی جالب هست بیشتر کسانیکه در آن زمان از ایران آمدند اینجا گرچه هنوز یک برداشت مصدقی داشتند اما از نظر سیاسی تا ۱۹۶۱ - ۱۹۶۰ خیلی با مطلاع کنده تربودند. وقتی به برکلی آمدم، شدم رئیس سازمان دانشجویان شمال کالیفرنیا و خوب این سازمان که من در آن زمان رئیش بودم کار اساسی اش کار صنفی بود، کار سیاسی خیلی کم انجام میداد، بیشتر به کار دانشجویان میرسید، بعد ها در حدی هم متاثرا از اتفاقاتی است که در خود امریکا افتاد ۵۹ - ۱۹۵۸ ببعده که در برکلی "مسئله" "ستیت" (State) و اینها مسائلی مطرح شد که اینها را هم در این زمینه بیشتر برآورد آنداخت.

سؤال: سوال بعدی من اگر اجا زه میدهید به شخصیت دیگری که در آن زمان مطرح بود قوام السلطنه، یا دم میا یدروزی که آمدو روی کار گفتند: کشته بیان را سیاستی دگرآمد، آن دوره را شما چطوری تصویر میکنید؟

دکترا فخمی: قوام السلطنه میدانیدیک شخصیت سیاسی فوق العاده ممتاز ایران بود، کسی بود که در خودش خدمت هم کرده بود، بطورقطع نقشی که او در ارتباط با روسها ایفا کرد موثر بود در اینکه روسها از ایران برون دیپلمون و آذربایجان را ایران بتوانند برگرداند، اگرچه به تنها این کار را نکرد، یعنی کسان دیگری، نیروهای مختلف بین المللی هم بودند، ولی مسلم "قوام السلطنه" یک نیروی سیاسی ممتاز بود، اما بهمن ترتیب یک فرد سیاسی که ارتباط داشته باشد با مردم نبود. او هم خوب مثل مصدق از یکی از خانواده های خیلی درجه یک، اریستوکراتی که از آن اریستوکرات تر باشد در ایران نداشتیم، ولی برخلاف مصدق که این ارتباط با مردم را برقرار کرده بود، قوام السلطنه این ارتباط را برقرار نکرده بود. در مقابلش عوامل مختلف سیاسی هم از اونگران بودند، یعنی در عین حال نوع کسی بود که میتوانست اگر صلاح میدید تضمین های بگیرد که بسیاری کسان دیگر، مثلاً مصدق، قادر بودند آن تصمیم ها را بگیرند. بنابراین این "پروبلم" را هم داشت. ولی یک مسئله مسلم است، یعنی زمانی که در ۱۳۴۵ قوام السلطنه نخست وزیر شد آنچنان دیگر پیر شده بود که این قابلیت را نداشت که بتواند کنترل بکنندیروی نظامی را که میباشد حفظش بگنند و کارهای دیگر را انجام بدهد، در حال یکه مثلاً چند سال پیش از آن، ایشان وقتی نخست وزیر شد و لقب حضرت اشرف داشت، نوع نخست وزیری نبود که در کنار ارشک دیگری حالت از شاه گرفته تا هر کس دیگری بتواند کنترل بکنند عوامل مختلفی را که در اطراف وجود داشتند، ولی زمانیکه قوام السلطنه نخست وزیر شد این نیروها همه این کارها را انجام میدادند و بعد هم حتی اینقدر هم مطالعه اولیه نکرده بود، تا آنچه ای که من میتوانم ببینم که ببینند و اکنشی که بوجود دمیا یدچی هست و چه جوری میتوانند جلواین و اکنش را بگیرد که حاضر باشد، بنابراین زمان نتیجه تاریخی ۲۵ تیر در ارتباط با

قوام‌السلطنه‌این بودکه قوا م‌السلطنه را بکلی از صحنه‌سیاست ایران خارج کرد، حالمن نمیدانم میتوانست نقشی ایفا بکنده‌انه، تصورم این هست که اگر ما کمی "اوبژکتیو ما" عینی به مسئله‌نگاه بکنیم افرادی از نوع قوا م‌السلطنه میتوانستند حداقل در سطح شور خیلی کمک بکنند، در زمینه‌های مختلف، تنها نکته‌دیگری که میتوانم در مورد قوا م بگویم اینست که باز، این نکته‌دیگری نیست در تائیده‌مان مطالب دیگری است، که تصوری که دارم از آن دوران سه روزه‌حداقل اینست که در کوچه و خیابان و مدرسه ملت بشدت از قوا م‌السلطنه متنفر بودند، کسانی در بالابودند یا جاهای دیگر که بطريق دیگری به‌آنگاه میکردند ولی در این محدوده که وجودداشت خیلی مشکل بود.

سؤال: بعد از مصدق میرسیم به ارتشب‌ذاهی که روی کار آمد، شما تا په‌حدا آن دور یادتان هست واصله؟ نقش زا‌هدی را در مسائل آن‌زمان، در آرا مکردن مردم، در برکنار کردن مصدق یا در مسائلی که بعد پیش آمد چگونه می‌بینید؟

دکترا فخری: نقش زا‌هدی طبیعتاً نقش قابل ملاحظه‌ای بود، یک قسمتش مربوط به دوران قبل از افتادن مصدق هست و روزی که مصدق افتاد و یک قسمت مربوط به آن جریان هست که با لآخره نخست وزیر شدو شرایط تازه‌ای در ایران بوجود آمد، یکی از مهمترین مطالب این بودکه بیشتر آدمها فکر میکردند برای اینکه میدانید که بعد از ۲۵ مرداد که فرمان شاه را مصدق نپذیرفت، سپهبد زا‌هدی هم‌کم و بیش مخفی بود بکلی مخفی شد خیلی از افراد فکر میکردند که ایشان در ایران نیست، یعنی از ایران یا به‌حال از تهران رفته است، اینست که وقتی روز ۲۸ مرداد او در تهران پیداشد، روی مردم تاثیر مثبتی گذاشت، طبیعتاً در ارتباط با اتفاقاتی که روز ۲۸ مرداد افتاد نقش قابل ملاحظه‌ای داشت، یعنی نقش با گروههای مختلف ارتباط داشت، اما یک جریانی که مهم است در ارتباط با ۲۸ مرداد برای اینکه بسیاری از افراد میگویند که ۲۸ مرداد یک کودتا‌ئی بودکه با کمک سی آی ا در ایران انجام گرفت، وجود سی آی ا یک امر واقعی است، بطورقطع در اتفاقاتی که افتاد سی آی ا هم در آن‌جا بوده است، آقای کرمیت روزولت هم‌کتابش را نوشته و بقیه آدمها، اما اینکه چقدر نقش سی آی ا در اتفاقاتی که در آن‌روز افتاد موثر بود، خوب، این موضوع قابل بررسی است، واگرما واقعیت را بخواهیم بهش بررسیم حداقل من با این نتیجه میرسم که نقش سی آی ا یک نقش جنبی بود غیر از اینکه شاید عددی ای را تشویق کرده است که کاری را انجام بدنه، والا من بهیچوجه نمیتوانم ببینم که چطور با اصطلاح تعاریفی که آقای کرمیت روزولت از کارهای که خودش کرده میکند، از مقدار پولی که میگوید هزینه برداشته که تقریباً هیچ‌است، مقدارش اینقدر کم‌است، آدم هیچ‌جوری نمیتواند بین‌چطور میشود همه‌این کارها را کرد و از طرف دیگر با اصطلاح شرایط عینی که از نظر قدرت مصدق پیدا کرده بود، افتادنش تقریباً "قطعی بود و بعد اینکه بمنجردا اینکه مصدق افتاد، این خیلی جالب است، از روز بعدش شما هیچ‌مسئله‌خاصی را در ایران مشاهده نکردید، نیروی وجودنداشت که بی‌آید به کمک مصدق، غیر از مثلاً خیلی خیلی کم و "اسپورادیک" با این معنی که کسی دریک

دانشگاهی یا یک جائی داد بزندمصدق پیروزاست، یا مرگ بر مصدق، ولی بصورت واقعی وبصورت عملی چنین چیزی وجود نداشت. روز ۲۸ مردادهم من خاطره خیلی جالبی دارم از آنروز که ممکن است بیانش بدنباشد. حالا یعنی که چطور شد که ما در آنجا بودیم شاید لازم نباشد بگوییم، ولی فقط اینرا میخواهیم بگوییم که من و پدرم ویکی از دوستان رفتیم به خیابان، سوار چیزی بودیم که مال پدرم بود و هیچ خبری هم نداشت از اتفاقی که دارد میباشد، خوشحال بود که ملت بعد از سه چهار روز در آمدند و صحبت از جا وید شاه میکنند و زنده باد شاه میگویند و عکس شاه را دارند، رفتیم ببینیم چه خبره و چه دارد میشود، در خیابان سعدی نزدیک دروازه دولت آنجا که پمپ بنزینی وجود داشت تعدادی تانک بود، بعد از ظهر بود، پدرم کسانی را که فرماندهان تانکها بودند میشناسا خست از جهان با نی در آنها بود. تا دیگران، از آنها پرسید که چه شده است؟ گفتند این تانکها در اینجا هستند برای اینکه بما دستور داده اند برویم ایستگاه رادیو، خیابان شمیران، بیسیم، از بیسیم حفاظت کنیم، یکی از تانکها از قرار معلوم نیاز به بنزین داشت و اینهم خیلی جالب بود که تانکی از بیرون آمده میخواهد بنزین بگیرد، بهر حال صحبت شد که چه بکنیم و چه نکنیم، گفتند و با این نتیجه رسیدند که بجای اینکه با تانکها بروند به بیسیم بهتر است بروند بطرف منزل مصدق، پدرم هم گفت که مصدق همیشه گفته مردم هرجی بخواهند، و مردم هم الان چنین چیزی را میخواهند، برویم به آن طرف، آنها شروع کردند برآ رفتند، ملت همراه افتادند، منهدم بیالشان رفت، آنوقت کلاس یا زدهم بودم، همه میرفتند مثل اینکه دارند به یک پیک نیک میروند، یک عدد روی تانک بودند، یک عدد میرقصیدند و حرف میزدند، از سر راه شاه که به آن طرف رفتیم خوب مقداری تیراندازی شدو تعدادی هم کشته شدند، با زروشن بود آنها که از بالا تیر میاندازند و اطراف پشت با مهائی که آنجا بودند، واقعاً نمیخواستند بکشند، برای اینکه آنها میتوانستند خیلی تلفات وارد کنند و نکرند، بهر حال، اینها آمدند و فتند خیابان کاخ و بالاخره خانه مصدق را هم گرفتند، بعداً "هم عده‌ای ریختند چیا ول کردند، وازا" این مسائل، اما در این روزی که من دارم می‌بینم و این افرادی که میگوییم هیچ‌کسی را ندیدم کسی از کسی پولی بگیرد یا پولی بدهدیا چنین کاری انجا مگرفته بشود. ملت آمده بودند از جاهای مختلف، خیلی‌ها یشان از بازار و پایین شهر را این جاها بودند. خیلی‌ها از طرفهای بالاتر شهر بودند، گروههای مختلف، خیلی‌ها همین‌طوری آمده بودند و دیده بودند سروصداست و آمده بودند و جمع شده بودند. مسلمان "یک شرایطی بوجود آمده بود" در مملکت که عده‌ای خواستار این بودند که نظام برگردد به یک نظام نسبتاً "ساکت" ترازو آرا متري و با صلاح پا بر جا تری، یک مقدار نگرانی خیلی زیاد بوجود آمده بود که آینده مملکت چی میشد، یک مقدار نگرانی راجع به حزب کمونیست توده بود، یک مقدار نگرانی با لآخره راجع به مسائل اقتصادی مملکت، مسئله پولی مملکت، مسئله ارزی مملکت، تمام این مسائلی که وجود داشت و وسط اینها وجود خود سپهبد را هدی که بعد از ظهر بیرون آمد و بعد از آن رادیو نخست وزیری خودش را اعلام کرد، که خودش قوت قلبی بود برای افرادی که در آنجا بودند، بطور قطع آدمی قوی بود و نقشش هم نقشی اساسی بود. البته با زاین مهم هست که راهی هم از نوع نخست وزیرانی بود که وقتی که آمدرس کارهای این موضع خودش

را خیلی جدی تلقی میکرد و "پوزیسیونش" بعنوان نخست وزیر خیلی جدی تلقی میکرد و یک نقش اساسی را برای دورانی که نخست وزیر بود ایفا کرد.

سؤال: بنظر شما در بر کناری مصدق، گروه مذهبی نقشی داشت یا نه؟

دکترا فخمی: من فکر میکنم صد درصد نقش داشت، منظورتان آیت الله کاشانی است؟

سؤال: آیت الله کاشانی و دیگران؟

دکترا فخمی: فکر میکنم نقش داشت، حداقل از یک سال پیش بین کاشانی و مصدق تضاد عمدہ ای بوجود آمده بود و کاشانی هم ترسیم بود از اینکه سیاستی که وجود دارد مملکت را به کجا میکشاند، اگر فرض بکنید الها م از نیروی خارجی گرفته بودیا نگرفته بسود برای من مجهول است چون واقعاً "نمیدانم"، تصورم این هست که شرایط ایران کم و بیش قابل توجیه و قابل بیان است بدون اینکه نیازی به این نوع تئوری ها وجود داشته باشد اگرچه بطور قطع قدرت و نیروی عوامل خارجی آنچنان مشخص و گویا بود که هیچکسی نمی توانست بدون در نظر گرفتن آنها کاری انجام بدهد، در اینکه ارتباط با نیروهای خارجی، با گروههای خارجی وجود داشت تردیدی تصور نمیکنم باشد، ولی علی الاصول شرایط بین المللی طوری بود که ایران در آن مسیری که داشت میرفت به بن بست برخورد کرده بود، یک اتفاق میباشد که از یک طرف یا طرف دیگر، و کم و بیش واقعیت این بن بست بود که گروههای مختلف سیاسی را علیه مصدق بسیج کرده بود، قطعاً "اگر کس فرض کنیم مذهبیون زمان همینطوراً مصدق پشتیبانی میکردند، خوب اتفاق ممکن بسود بطريق دیگری بیا فتدوا این کار با این سادگی انجام نگیرد.

سؤال: در مورد دکترا مینی چه نظری دارید، در مورد نقش و کارهایی که کرد؟

دکترا فخمی: یعنی در این دوران آخر؟

سؤال: در زمانی که آمدو قرا ردا دکنسرسیوم را امضاء کرد؟

دکترا فخمی: بله، دکترا مینی میدانید کسی بود که از گذشته در سیاست ایران دخیل بود و آدم کارکشته ای بود، از زمان قوام السلطنه گرفته، زمان رزم آراء و زمان مصدق تا زمان زاهدی که مسئله قرارداد دکنسرسیوم مطرح شد، ارتباط هم در داخل نسبتاً خوب بود، برای اینکه او هم به رحال از یک خانواده سیاسی قابل ملاحظه بود در داخل ایران، با عوامل مختلف از جمله با مذهبیون ارتباط داشت، از طرف دیگر با نیروهای دیگری که در اطراف بودند ارتباط نزدیکی داشت، در خارج ارتباطاتی داشت و همه اینها کمک به این کرد که آن کار را انجام بدهد، مسئله دکنسرسیوم و امضاء قرارداد دکنسرسیوم بنظر من مسئله ای بود که با لاخره اگر مینی نبودیک کس دیگری مجبور بود آنرا انجام بدهد، در خودش نسبت به شرایط موجود در زمان بدنبود، میتوانست

بپهربا شد، ولی مادرشرا يطي كه بتوانيم کارهای خيلي عمدہ ای را از نظرسياسي در آن زمان انجام بدھيم نبوديم، قدر مسلم اين هست که احساسی که برای آدمهای مختلف و افراد مختلف در نقشی که غرب بخصوص امریکا در این تغییرات ایفا کرده بود وجود داشت خيلي ها را برا آن داشته بود که کمتر از آنکه میتوانستند ازا این ارتبا طات استفاده بکنند و تا آنجا که من میتوانم ببینم بيشتر افرادی که در این زمان کار میکردند با توجه بشرا يط اقتصادي مملکت، با توجه باينکه مملکت از چه دورانی گذشته بود، خواستار اين بودند که هر چه سریع تریکنوع نظام اقتصادي پا بر جا تری بوجود بیاید، برقراری چنین نظام در آمد که يك مقدار شاخص قرض و اينها بود و يك مقدار شاخص مسئله نفت بود، تر اقتصاد بدون نفت که مصدق مطرح کرده بود بطور قطع در اين زمان حداقل از نظر گروه حاکم ایران مردود شناخته شده بود و مسئله نفت هم در آن زمان اين نبود که شما فقط نفت را با فروشيد بازار برایش آن اندازه که بايد وجود داشت. بازار نفت ایران را کشورهای دیگری از آن جمله عراق قبضه کرده بود و بنا بر اين میبايست که يك چيزی برایش ایجاد بکنند اين نیاز با اين داشت که شما بده و بستاني با اين عوامل خارجی، بخصوص امریکا یهیا داشته باشید. کنسرسیوم ناگهان امریکا را که در مسئله نفت ایران هیچ نقشی در گذشته نداشت بعنوان يكى از عوامل اصلی نفت در ایران مطرح کرد، درست در همین زمان یعنی از ۱۹۴۷ که انگلستان اعلام کرد قادرنیست با صلح منافع غرب را درخواست و در خلیج فارس حفظ کند، یعنی منافع خودش را، امریکا عمل "آمدو با دکترین تروم" و غیره وارد منطقه شد که از نظرسياسي امریکا علاقمند شد در ایران، زیرا در گذشت شرایط ایران و امریکا، شرایط متفاوتی بود، واقعیت اینست که در گذشته بسیاری از رهبران ایرانی میخواستند امریکا را وارد مسائل ایران بکنند و بعنوان يك عامل سوم بین انگلیس و روسیه و قادرنیست که اینکار را بکنند، حالانکه امریکا در اینجا وارد شد، از یکطرف از طریق اصل چهار که مرتبط با دکترین تروم من بود و از طرف دیگر حالانکه این در مسئله نفت ایران و کنسرسیوم ایران که هیچ نقشی قبل از آن نداشت وحالا ۴۵ درصد کنسرسیوم را کمپانیهای امریکائی درست گرفته شده بود که از مبانی تضادهای بود که بعداً "بین امریکا و انگلستان احیاناً" در ارتباط با ایران بوجود آمد. ولی مسئله کنسرسیوم در آن زمان، تصور من این هست یعنی وقتی آدم برمیگردد و بصورت عینی به مسئله نگاه میکند، این هست که ما در شرایطی که بتوانیم خيلي زیاد در این زمینه چنانه بزنیم نبودیم و بعد مطلب این بود که چطوری بتوانیم فرمولی پیدا کنیم که از یکطرف ملی شدن نفت را که يك مسئله قطعی وغیرقابل بازگشتی بود در نظرداشته باشد، از طرف دیگر شرایطی مثل ۵۰ - ۵۵ یا چیزی مانند آن در بیان ورد که فرمول کنسرسیوم "عمولاً" اینطوری بود و امریکا این هم لازم بودند برای اینکه بشود نفت ایران را در خارج فروخت. البته بعداً در ارتباط با اینی "پرایلم" های مختلفی بوجود آمد و همکاریهای مختلف، مسئله اینی در ارتباط با ایران را نمیشود فقط بصورت اینی خارج از ویژگیهای شرایط سیاسی، اقتصادي و اجتماعی کشور بیان

کنم، امینی آخرين نخست وزیری بودکه قبل از ششم بهمن نخست وزیر ایران شد، آخرين نخست وزیری بودکه کم و بیش بصورت مستقلی موضع نخست وزیری اش را مطرح میکرد، البته بدبینی های داشت، مطالبی را میگفت که شاید با زمان نمیخواند، اما در ذهنش مسئله نخست وزیری یک مسئله ای بودکه خیلی متفاوت بودتا آنچه که مثلاً "در ذهن مرحوم هویدا یا بعداً" در ذهن آموزگار در ارتباط با این جریان مطرح شد، دلیلش هم این بودکه خاطره اش از نخست وزیری خاطره نوع دیگری بود و دریک زمان دیگری مصدر کار بودکه چیزهای دیگری را در ذهنش داشت که در اینجا نبود. این امر در مورد بعضی افراد دیگر هم کم و بیش صادق هست، مثلاً "در مورد علم یا مرحوم اقبال و اینها و یا شریف امامی کم و بیش این مطلب صادق است، با این تفاوت که آنها نزدیک بودند به نظام تا آخرش که ا لبته مسئله بصورت دیگری درآمد.

سؤال: اجازه بدهید برگردیم به مسائل خودتان، گفتید که بعد از امریکا به ایران برگشتید و شرایط و فضای مناسب برای کار دیدید، شرایطی که در آن زمان شما را جلب کرد برای کار در ایران چه چیزهایی بود؟

دکتر افخمی: یکی از مسائل اولیه اش عرق مبهن و وطن بود، وقتی که در امریکا بودم امکاناتی از نظر کاری و شغلی پیدا شد ولی هیچ وقت از نظر اجتماعی یا از نظر سیاسی خودم را در شرایطی قرار نداده بودم که با این جا معمه عجین بشم، همیشه در پس ذهن ما این بودکه به ایران برگردیم، این بدون تردیدیکی از آن مسائل بودکه ما را به ایران آورد، اما در عین حال اتفاقات دیگری افتاده بود در ایران، یکی اینکه مملکت آشکارا رو به پیشرفت میرفت، شرایط اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی همه‌اش فوق العاده بهتر شده بود، مادرسال ۱۳۴۶ رفتیم به ایران، چهار ریا پنج سال پیش از آن مسئله اصلاحات ارضی مطرح شده بود، انقلاب سفید، انقلاب شاه و ملت، تماماً مسائلی که در آن جا مطرح بود از نقطه نظر فلسفه خود من جنبه‌های مثبت داشت و استنبط من این بودکه ایران کشوری بودکه امکانات فوق العاده قابل ملاحظه‌ای برای پیشرفت داشت، کشوری بود که اگر درست عمل میشد، اگر همکاری میشد، احیاناً میتوانست این دور باطل عقب افتادگی را بنهادی درهم بشکند و با یادکمک میکرد، خیلی از دوستان من در آن زمان تازه شروع به برگشتن به ایران کرده بودند، خیلی از کسانی که قبل از آن مددو بر نگشته بودند و بعد در اینجا کارهای پیدا کرده بودند کار میکردند افسوس این را میخوردند که چرا به ایران نیا مده‌اند، چرا به ایران بر نگشته‌اند، بنا بر این معا برگشتیم در شرایط خیلی مشغله، برای اینکه تقریباً "برای من مسلم بودکه وقتی بر میگردم به ایران به سر بازی خواهم رفت و حقیقتش اینست که علاقه‌خاصی هم که به سر بازی نداشتم در آن زمان، فکر میکردم که واقعاً" ائتلاف وقت است، معذالت آمدیم و درست بعداً زیک ماه که من رسیدم به ایران لایحه‌ای گذشت که کسانی که همسن من بودند از سر بازی معاف شدند، هزار تومان بایدم بدادیم معاف میشدیم و من هم در نتیجه به سر بازی نرفتم، ولی مطالب دیگری هم بودا زنظر من که فوق العاده مهم بود، بعد از این بسیار هم پیدا کرد، من درست بخاطر دارم که وقتی رفتیم به امریکا یعنی درسال ۱۹۵۵-۵۶

بسیاری از کسانی را میدیدم که قبله" به امریکا آمده بودند، چهار پنج سال پیش از آن، اینها بیک طریقی از بیان اینکه ایرانی هستند خجل بودند و سعی میکردند بعنوان ایرانی معلوم نشوند، اگر شما در بیرون نشسته بودید مثله" دریک کافه‌ای، دریک رستورانی دریک جائی، فارسی حرف میزدیدا اینها را حتی میشنیدند، حتی المقدور را یخدور اهرا چه بیشتر شبیه به امریکا ایان نشان میدادید، ولی در این زمانی که من دارم صحبت میکنم یواش یواش اینطور شده بودکه یک احساس اهمیتی در ارتباط با ایرانی بودن پیدا میکردند، این احساس را پیدا میکردند که بجا ای رسیده‌اند که میتوانند به ایرانی بودن خود را فتخا ربکنند، این احساس در شش سال بعد خیلی زیاد تر شد، یعنی مثله" اگر شما در ۵۳ - ۱۳۵۲ ، ۷۴ - ۷۵ ، برای اولین بار ایرانیها به جائی رسیده بودند که میتوانند باشد تو نستند در سطح بین‌المللی در هر زمینه و مقوله‌ای بنشینند و با دیگران از هر کجا که باشند دریک سطح صحبت بکنند، در بسیاری از موارد بالاتر از آنها هم بودند، اینها مطالبی است که خیلی متفاوت است با آن شرایطی که بیست یا بیست و پنج سال قبل وجود داشت . اینرا که میگوییم برای خودمن ، حالا البته اینقدر بدگفته اندراجع به این مطلب که شاید از نظر سیاسی کار بسیار غلطی بود، اما برای خودمن این مسئله خیلی مهمی بودکه مثله" فرض کنید در ۱۹۴۳ که روسای کشورهای متفق آمدند به ایران، روزولت، استالین و چرچیل، ورفتاری که اینها با پادشاه ایران داشتند، عکسی هست که آنها نشسته‌اند روی نیمکتی و پادشاه ایران ایستاده بود، یا اینکه سرش را آوردند پائین و دارد با چرچیل حرف میزنند، و مطالبی که خودا علیحضرت هم نوشته‌اند، و بعد مثله" در دوران جشن‌های شاهنشاهی آنچه که آدم میدید روی پرده تلویزیون، فرض بکنید که پادشاه ایران دارد راه می‌رود و دهان نفراز سران ممالک مختلف، از ممالک بسیار بزرگ دنیا با آن حالت بدنبالش هستند، این مسئله فقط این بودکه پادشاه ایران از سن بیست سالگی رسیده بوده سن دیگری، مسئله این بودکه شرایط ایران هم تغییر پیدا کرده بود و گرنه اینکار را با هر کسی نمیکردند، اینها یک و قایع و با صلاح واقعیت‌های خیلی مهمی است از نقطه نظر تاریخ‌خودمان و از نقطه نظر تحولی که این مملکت در این مدت زمان پیدا کرد، حالا ارقام هم آدم میتوانند بگوید، در آمدرسانه چی بود و یکجا کشید، جمعیت چند درصدش روستایی بود و بعد چند درصدش شهری شدند، یا چند درصد بیسواد بودند با سواد شدند، چقدر شاگرد مدرسه داشتیم در آن زمان و چند نفر داشتیم در آخرش ، چند نفر داشتند و شجاعی داشتیم در داخل و در خارج و تمام اینها مطالبی است که قابل بیان است . ولی آنچه که مسلم هست وقتی ما میرسیم به ۷۵ - ۱۹۷۴ با وجود اینکه آغا زمتجلی شدن تفاصیلی بودکه همیشه در داخل مملکت ما وجود داشت، معذالک برداشت خودمن اینست که در خارج و در داخل ایران یک حالت تازه‌ای، یک حالت پرافتا رتازه‌ای، یک حالت تکبر تازه‌ای را جع به اینکه ایرانی هستید بوجود آمده بودکه قبله" وجود نداشت، از نظر ملی و میهنی که آدم نگاه میکند این فوق العاده بود، البته همه اینها بجا خودش مسئله‌ای که بعداً منتهی به انقلاب شد میباشد و میتوانیم با یستی ما را یک مقداری آگاه بکنید که این تضادها که در داخل ایران وجود داشت چی بوده و از کجا سرچشم گرفت ، کجا ها

"احیانا" ما اشتباه کردیم، کجا شکست خوردیم، اینکه میگوییم ما، برای اینست که من خودم فکر میکنم یک مقدار زیادی از این، نتیجه کمبودهایی است که در افرادی نظیر خود من وجود داشت والا دلیلی ندارد ایران با تمام فشارهایی که از خارج وغیره هم آمده به این وضع بیاافتند.

سؤال: صحبت اینست که بعضی های کی از دلایلی که برای انقلاب ایران ارائه میدهند نبودن یک گروه یا سازمان سیاسی و نظامی است که بتواند با این گروه مقابله کند، فکر میکنید علت‌ش همین بوده؟

دکترا فخری: من تصور میکنم که علت خاص و تنها ای را نمی‌شود در این زمینه مطرح کرد، من تازه کتابی نوشته‌ام راجع به همین مطلب، اما قدر مسلم اینست که نظام سیاسی و کادر سیاسی که ما داشتیم در ایران نتوانسته بود در طول زمان آنچنان پشتیبانی سیاسی بصورت با معنی در داخل مملکت ایجاد بکند که وقتی ما مواجه با این مطلب و این اشکالات شدیم این عوامل سیاسی بتوانند از آن پشتیبانی کنند. عملاً اتفاقی که افتاد این بود که نیروهایی که به روشی مابه آنها نگاه بکنیم، ساخته و پرداخته خود نظام و سازنده و پردازنده خود نظاً مبودند، نظام را ترک کردنده مهمترین شان خود بوروکراسی سیستم‌هست، یعنی اتفاقاتی که افتاد در زمان آقای شریف امامی در ایران که عملاً آن ستون فقرات نظام سیاسی ایران را که بوروکراسی اداری اش بود، که البته بوروکراسی اداری هیچ وقت یک عامل اساسی پشتیبانی سیاسی در شرایط انقلابی نیست، اما ما به‌حال یک چنین چیزی را داشتیم، اینرا از بین برد، شرایطی را ایجاد کرد که این نظام بر علیه خودش واقعاً "قیام بکندوبرگرد" و اگر مملکت ایران در داخل ایران شکست خورد دلیلش این نیست که یک عدد آمدن در شهرها، با صلح آن عوامل کناری آمدند، نبودواقعه، آنجائی بود که از داخل خودش شروع کردیه ریزیز شدن و افتادن و دلیلش هم تصور من اینست که بالآخره انتخاب‌های غلط، انتخاب‌های غلط از زمان شریف امامی شروع نمی‌شد، انتخاب‌های غلط را شاید ماما از دو سال، دو سال و نیم پیش، یعنی از زمانی که مسئله مبارزه با گرانی وغیره شروع شد، بعد مسئله کمیسیون شاهنشاهی که واقعاً "یک نظامی را من ندیده‌ام که خودش خودش را با یک نیست تحت محکمه بکشا ندو بعد تما مسائل را بر ملا بکند و بعد هم روحیه هر کسی را که ممکنست به روشی بدها این نظام کمک بکند درهم بشکند، این خیلی مسئله مشکلی بود.

سؤال: انتخاب‌هایی که شما به آنها اشاره کردید اجباری بود یا همین‌طور برابر شرایط زمان بود که انجام می‌گرفت؟

دکترا فخری: انتخاب‌های غلط؟ من تصورم اینست که اگر کسی می‌نشست و یک سنا ریوئی مینوشت که چگونه می‌شود بجهتین و جهی یک مملکتی را که همه نوع شرایط درست و خوبی را داشت از بین برد، تصور میکنم سنا ریوئی را که برای ما اتفاق افتاد مینوشت. ولی از یک نظر شاید این انتخاب‌ها ناگزیر بود، یعنی با این معنی که مگر اینکه مقادیر

بودیم بطريق دیگری نظام سیاسی خودمان را ببینیم، قادر بودیم که تغییرات لازم را از نظر ساختی در این نظام موجود بیآوریم که مسئله اساسی اش بنظر من مسئله عدم تمرکزو مسئله مشارکت برای قدرت بخشی بیشتر به قابلیت سیاسی و سیستمی این نظام می‌بود، در غیر این صورت خوب این اتفاقات میافتد، هر کدامرا که نگاه بکنیم دلایلی برای آن وجود دارد، دلایلش بعضی وقتها حالت شیطانی پیدا میکند، مسئله مبارزه با گرانفروشی این درست زمانی اتفاق افتاده حزب رستاخیزهم بوجود آمده بود، حزب رستاخیز که بوجود آمده بود، که خودش داستان دیگری دارد که جالب است، در این زمان از یک طرف کسی که معاون حزب رستاخیز شد، آقای فریدون مهدوی، آدمی فوق العاده قسوی از خیلی لحاظ ها بود، آدم کارآمدی بود، در عین حال آدمی که خیلی زود هم تحت تاثیر گزافه گوئی هایی در ارتباط با خودش هم میتوانست قرار بگیرد، ایشان نحوه ای که کوشش میکند حزب را همراه بکنده با وظایفی که وزارت بازرگانی دارد، در ارتباط با اصناف و غیره وعوانی را بیآورد و بعد شرایطی را ایجاد بکند که نتیجه اش فقط و فقط منفی است یعنی یک وضعیت اقتصادی را که تابع یک سلسله مقررات و قوانین است بخواهد از طریق یک حرکات سیاسی و یا اداری و یا حرکات جبری درست بکند، نمیخواهیم بگوییم که فریدون مهدوی فقط مسئول اینکار است، میخواهیم این اتفاقی که میافتد برای اینکه ما شرایط سیاسی لازم را نداریم، برای اینکه بتوانیم آن تصمیم صحیح درست را در این زمینه بگیریم با این دلیل، بعدیک پول هنگفتی با بتتفاوت در قیمت نفت وارد مملکت شد، من تصمیم گیری در این زمینه نداشت، ولی راجع با آن علاقمند بودم، گروه هایی بودیم که می نشستیم و راجع به آن فکر میکردیم که چه بکنیم، بعنوان افراد ناسیونالیست خیلی مشکل بود قبول بکنیم که مملکت ایران با ۲۵ میلیون جمعیت و تمام جریانات این قابلیت را درکه تما م این در آمدرا جذب بکند.

مسئله در آمد نفت بود؟

دکترا فخمی: بله، برای یک عدد زیادی از جمله تجربه شخصی خودم، خیلی مشکل بود علیرغم حساب های دو دو تا چهار تا قبول کنیم که این قابلیت جذب را ندارد و بنا بر این بیک طریقی با اصطلاح به نفس ملی گراییان بر میخورد که بگوئیم که مملکت نمیتواند اینکار را بکند، از طرف دیگریا با یستی مقدار تولید نفت را پائین میبردیم که از نظر سیاست بین المللی آسان نبود و به رحال نمیشد به آسانی آنکار را کرد، یا اینکه یک مقدار از این پول را در جای خارجی، همانگونه که کشورهای دیگر اینکار را کرده اند میگذاشتیم که با زاوی همان نظر که عرض کردم به مذاق ایرانیهای ناسیونالیست آنچنان سازگار نبود، از طرف دیگر طبیعتاً امکانات لازم برای جذب آن نداشتیم، نه زیر ساخت آنرا داشتیم و بعد هم هیچکس حاضر نبود که بنشیند و بگوید ما نمیتوانیم اینکار را بکنیم، البته یک عدد ای بودند، مثلاً فرض کنید در سطح سازمان برنا مده که این حرف را میزدند ولی حرفشان هیچ وقت آن شرایط لازم را، آن زمینه لازم را برای بحث با معنی نداشت، همه بنا بر این افتادند بیان اینکه بله ما حالا داریم فلاں میکنیم، پس از

هنگفتی آمد، پول هنگفتی که قابل جذب نبوده از اینکه تورم را بالا ببرد، قیمت زمینها، بعدهم "ویست" و مسائل مختلفی که در زمینه های مختلف، پولی بود که باید بیک جوری از شرش راحت شد. خوب، طبیعتاً" در این زمان هرجوری حسابش را بکنید هر چقدر هم خود نظاً میخواست احیاناً" نظام سالمی باشد، در این شرایط غیر ممکن بود یک مقداری فساد واقعی نداشته باشد، هر کس از هر طرف، درنتیجه این امر شرایط ما را خیلی مشکل تر کرد، نتیجه اش این بود که هدف ها یمان راجائی گذاشتند بودیم که نمی توانستیم به آنها برسیم، چون نمیتوانستیم برسیم کمبود میاً وردیم، از جاهای مختلف کمبود میاً وردیم، بعد از اینکه با زنمیتوانستیم خودمان را برگردانیم ببینیم کجا مشکل مان هست، برای مواجه شدن با آن کمبود میباشد است راههای را پیدا کنیم که حداقل سیستم را بتواند تبرئه بکند، برای آنکارچه با یدمیکردم، با یادافرادی را که اینکارها را میکنند بکشیم زیر استنطاق، یکی از بهترین آدمها، مثلاً" فرض کنید ایرج وحیدی واقعاً" بین تماً آدمهای که آنجا بودند از این آدم شاید سالمندر، از این آدم شاید افتاده تر، از این آدم در عین حال کا رآمد تراز خیلی لحظه ای زیاد نبودند، ولی خوب ایرج وحیدی را بین تماً مکسانیکه بعضی هاشان گرگهای درجه یک بودند، بیارید آنجا وبگیرید ش با صلح زیرا خیله تحت محکمه بنحوی، فقط و فقط آدمهارا" دگوته" میکرد، منزجر میکردوا این مسئله که با یاد خود دولت را شما ببرید بکشید زیر چنین محکمه ای و بعد این محکمه را هم برای ملت پخش بکنید و خوب شاید با این امید که نشان بد هید که در داخل همان سیستم عواملی وجود دارد که بتوانند کنترل بکنند، بنابراین نیازی با این نیست که کس دیگری کاری بکند، ولی نتیجه اش طبیعتاً" نتیجه ای منفی بود، هیچ کس مثلاً" نظام سلطنت را ایجاد نکرد، بر عکس اینها با هم خیلی نزدیکتر شدند. اچطور میشود که چنین اشتباها تی اتفاق میافتد، این موقعی است که شما نداشته باشید اما کات لازم را برای اینکه بتوانند یکنou تعادلی بین عوامل مختلف برقرار کنید. حالا این اتفاق همه جا میافتد، یعنی در تماً مکشورهای در حال توسعه که نگاه میکنیم می بینیم که گراش قدرت در زمان با صلح افزایش تولید، در زمان توسعه ورشد بطرف تمرکزا است و وقتی شما نهادهای لازم را برای دموکراسی ندارید، اینکار اتفاق میافتد. در ایران همین اتفاق افتاد، منتهی این اتفاق کجا افتاد، در جایی که پادشاه در راس هرم قرار داشت و پادشاهی ایران علی الاصول نمیتوانست مثل مثلاً" آقای" ایکس" ، "وای" یا" زد" که در یک جای دیگری قرار گرفته و یک نظام نیمه توتالیتی را عمل میکنند را ایران با آن ترتیب عمل بکند، درنتیجه این اتفاق افتاد، من دارم وارد بحث هایی میشوم که شاید اصلاً" نیازی باشد، ولی اینرا میخواهم بگویم که قدم بقدم ما اینکار را کردیم. بعد در مورد خود حزب رستاخیز حزب رستاخیز اگر بخاطر تنا باشد علیرغم همه حرفهایی که میزنند اولی که بوجود آمد یک" الای" را در مملکت ایجاد کرد، یک گروهی، خیلی زیادی از جمله خود بنده که هیچ وقت بکار رسانی ارتباطی نداشتند، هیچ وقت در هیچ حزبی نبودند، خوب خیلی علاقه پیدا کردند که در آنجا بتوانند کاری را انجام دهند، ولی حزب، بصورت وبطريقی

که مطرح شده بود، بطريقى که سازمان پيدا كرد و بطرقى که گسترش پيدا كرد بهيچوجه نمیتوانست نقش يك حزب واقعی را ايفاء بکند، يعني حزبی که عملاً "با جا معنه سیاسی شما هم مرزا شد خوب اين حزب نیست، اين همان جا معنداست، تنها چيزی که دارد اینست که خطی در آن وسط دارده آن خط هم تبدیل شده با زمانده های بوروکراسی دولتی که در آنجا قرار میگیرد و هیچ طوری نمیشاد اینرا تصحیح کرد برای اینکه با تصحیح کردن مشتلزم این بود که شما عدم تمرکزداشتند باشید، مشتلزم این بود که مشارکت سیاسی داشته باشید و مشارکت سیاسی هم مشتلزم این بود که بتوانید حداقل در يك زمينه های قدرت را توزيع بکنيد، برای اينکه قدرت را توزيع بكنيد آدمها با يك قدرت را ول میکرند، و آدمها معمولاً" اينکار را نمیکنند، خيلي کم اتفاق میافتد که خود عوامل، به طيب خاطر اينکار را انجام بدند و شما با يست در مقابله يك نيروئي را ايجاد بکنيد و اينکار کار خيلي مشکلي بود که من شخصاً" معتقد من که پا دشاه مملکت واقعاً" اين دريافت را كرده بود که مسئله نظام سیاسی ايران بدون يك مقدار مشارکت و عدم تمرکزديگر نمیکشد، يعني نظام اداری مانمیکشداين جريان را، در داخل دولت هم خيلي ها اينرا درک كرده بودند که نمیکشيد، ولی با صطلاحاً جرای اينکار، پياده كردن اينکار فوق العاده مشكل بود بطريقى که نشد.

سؤال: در با ره حزب ايران نوين اصولاً" چه فکر ميکنيد؟ يعني چه چيزی باعث شد که حزب منحل بشود یا از صحنه خارج بشود و رستاخيز جايش بيايد؟

دكترا فخمي: درست همین مطلبی که داشتيم لآن راجع با آن صحبت ميکردیم به گمان من حزب ايران نوين در طی سالهاي که با صطلاح حزب حاكم مملکت بود، يعني اکثریت بود، و در تمايم دوران نخست وزیری مرحوم هويدا يك شرایطي را ايجاد كرده بود که بالمال با زهمان نظام ايران اين جريان را ايجاد كرده بود که فوق العاده مشكل شده بود که شما برخلاف حزب ايران نوين بصورت واقعی بخواهید عمل بکنيد، يا نگرش ديگري نسبت به مسائل سياسي از خودتان نشان بدهيد، يا موضع سياسي ديگري را بگيريد، بدون اينکه دچار اين اشكال بشويد که بنحوی داريد با سياست هاي اعليحضرت مخالفت ميکنيد، و در نتيجه برای رهبران حزب مردم، حالا حزب مردم از جای ديجري نيا مده بود، ميدانيد که حامي و "منتورش" آقاي علم بود که مرحوم علم هما زندگي ترين کسان به اعليحضرت بودند، ولی اين حالت ساختی بوجود آمده بود در نتيجه هر کذا مشاون که هر وقت به آنها ميگفتند که آقا شما هم پا شيد يك کاري را بکنيد هر حرفی که ميزدند دچار اين مسئله ميشد. در نتيجه خود حزب ايران نوين هم بصورت يك حزب، استخوانی، در آمده بود، حزبی که ديگر قابلیت بسيج افراد را نداشت قابلیت حکومت را داشت، ولی قابلیت بسيجی نداشت و اگر شما بنا بود که بتوانيد اينکار بسيج را انجام بدهيد ميبا يستي با زيک شرایطي را ايجاد بکنيد که يك نيروي ديگري بتوانند در مقابله قرار بگيرد. امانيروي ديگري در برآ برش قرار گرفتن، که اينکار را زديك بود انجام بگيرد، يعني مثلاً" فرض كنيد که ما وقتی که رفتيم به وزارت

کشورکه در سال ۱۳۵۳ بود، شهریور ۵۳، عده‌ای ، تمام معاونان دکتر آموزگار، منهای معاون اداری اش که علی فرشچی بود که با خودش آمده بود، کسانی بودند که از جا های دیگر آمده بودند، دونفرما، بنده و امین عالی مردم هردو از داشنگاه آمده بودیم و هیچ نوع تجربه با صلاح انتخاباتی وغیره نداشتیم، اتفاقی که افتاداین بود که برای اینکه مایک تجربه ای پیدا کنیم و بدلیل اینکه قانون هما جازه میداد که اینکار را نجام بگیرد، اگر بخاراطتان با شدر شهسواریک انتخابات محلی انجام گرفت برای اینکه وکیل شهسوار شده بود وزیر مشاور از حزب ایران نوین، خوب ما وقتی که رفته بحضور اعلیحضرت شرفیا ب شدیم و موقعی که قرار گرفت بشویم ایشان فرمودند که بعضی ها میگویند من میخواهم که حزب ایران نوین سرکار باشد، راجع به انتخابات بعدی بود، انتخابات سال بعد یعنی انتخاباتی که بعد تبدیل شد به انتخابات رستاخیز، و یک چنین چیزی اصلاً " صحیح نیست و برای من هیچ فرقی نمیکند که از این حزب کسی باشد یا از آن حزب، بنابراین آنچه که من میخواهم آزادی مطلق هست در این انتخاباتی که دارد انجام میگیرد، بعد هم که ما آمدیم همین مطلب را بیان کردیم وبعد بخصوص چون که جمشید آموزگار را حداقل این معروفیت را داشت که مستقل است از حزب ایران نوین واژه ویدا هست، بسیاری از افراد این برداشت را پیدا کرده اند که انتخابات آزادی ممکن است در شهسوار وجود داشته باشد، البته وقتی مارفته بودند به حزب ایران نوین و تمام سازمانهای روستائی وابسته بودند به حزب ایران نوین، یک داستان خیلی مشکلی داشتیم برای اینکه بتوانیم ثابت بکنیم به افرادی که آن جا هستند که این انتخابات انتخابات آزادی است و هیچ دلیلی وجود ندارد که این طرفی یا آنطرفی باشیم، به رحال نتیجه نهایی امر این شد که یک انتخاباتی انجام گرفت که نزدیک ۶۵ - ۶۰ درصد از کسانی که واجد شرایط برای رای دادن بودند در آن شرکت کردند. تمام افراد، البته اینرا هم باید بگوییم که تمام رهبران حزب مردم و حزب ایران نوین آمدند آن جا که این انتخابات را راه بیان ندازند، نتیجه نهایی اش هم این شد که "مثلاً" حزب ایران نوین برد ولی با ۵۰/۵ درصد در مقابل ۴۹/۵ درصد آراء، و آخرین صندوقی که با صلاح آمد معلوم نبود که جریان آن چطور هست و چه میشود و در حالی هم در واقع هیچ موضوع "سوپستانسیلی" وجود نداشت، "ایشونی" وجود نداشت که حزب ایران نوین اینرا بگوید و آن یکی آنرا بگوید، فقط آنکه مردم میخواستندیک مشا رکت سیاسی داشته باشند و میخواستند پس از مدتی اگر ممکن است این تغییر پیدا کند، در گذشته اش نماینده حزب ایران نوین نزدیک ۹۶ ، ۹۷ درصد از آراء را آورد، این دفعه اینطور شد، در انتخابات رستاخیز، باز که همین دو تا، منتهی بعنوان نماینده گذاشت اینکه میخواهم بگویم اینست که خیلی مشکل شده بود که اینکار انجام بگیرد بدون اینکه با صلاح این تفاوت بوجود بیاید، تضاد اینکه اگر شما میگفتید که من مخالف با کاری هستم که حزب ایران نوین دارد میکند، مگر حزب ایران نوین کاری بغیر از اینکه

اعلیحضرت گفتند کرد، و اگر شما مخالفید پس مخالف اعلیحضرت هستید و کارهایی که اعلیحضرت میکنند و اینها ماشاء الله میرفتند و میگفتند و بنا بر این شرایط واقعاً " خیلی مشکلی را از این جهت ایجاد کرده بودند . نتیجه اش چه شد ؟ نتیجه اش این شد که تصور میکنم که یکی از دلایلی که خود اعلیحضرت این مطلب را گفتند که نتیجه یکی از دلایل تشکیل حزب رستاخیز این هست که ما با لاخره یک کارهایی برای ایران کردیم ، پیشرفت ایران ، ولی یک حزب خاصی و یک گروه خاصی اینرا بنا مخودشان مطرح میکنند یا آزان بهره مندمیشوند . درحالیکه دیگرانی که بهمان ندازه وطنپرست هستند و فعال اند نمیتوانند کار را بکنند . بنا بر این حال یک حزب واحدی خواهد داشت که در آن همه اینها بتوانند اینکار را عملی بکنند .

سؤال : روزی که شما رفتید برای انتخابات حزب رستاخیز ، فکر نمیکردید که این نظام یک حزبی که بوجود آمد ممکن است اشکالاتی در کار مملکت بوجود بیاید ؟

دکتر افخمی : حزب رستاخیز از نظر " کانسپت " و از نظر مفهوم یک ساقه ای دارد که البته من نمیدانم تا چه حدی برای همه روش ایست و بعد هم در عین حال نمیدانم که این ساقه ای که وجود دارد در چه حدی واقعاً موثر بوده در ایجاد حزب رستاخیز ، این مطلبی است که متعلق است به چهار رسال ، چهار رسال و نیم قبل از این که حزب رستاخیز اعلام بشود ، یک گروهی دورهم نشستند و درست بدليل همین مسئله حزب ایران نوین که بوجود آمد بود ، پیشنهاد این را کردن که برای اینکه در کشور بشود هم عدم تمرکز بوجود بیاید و هم مشارکت بوجود بیاید ، نیاز به این هست که حداقل یک قسمت قابل ملاحظه ای از مردم بتوانند بر مبنای یک نوع توافق پایه ای وارد روابط سیاسی بشوند و در آن چهار چوب آزادی عمل داشته باشند که بکنند و چه نکنند ، آن روابط هم مسئله اش این بود که بالاخره قانون اساسی ایران است که یک اصل اساسی است و انقلاب شاه و ملت که این دو تا بودند ، واصل هم براین بود که این دو تا مورد قبول همه هست و در ابتدا ای امر ممکن است یک عده ای اینکار را بعنوان یک نوع با مصطلح گول زدیک ببینند ، ولی پس از مدتی که کار بکند ، میتوانند عملی بشود و برای اینکه این عمل هم اتفاق بیافتد نیاز به پشتیبانی پادشاه هست و برای اولین با رشاید رتا ریخ اخیر ایران چنین قدرت و " پرستیزی " در سلطنت بوجود آمد بود که میتوانست چنین کاری انجام بدهد . حالا در آن زمان اینکار نشد ، جوابش این است که دو حزبی است سیستم ، ولی خیلی بدققت به مطلب گوش میشد ، کسانی هم که در اینکار شرکت داشتند فرا موشش کردند ، برای اینکه مسئله ای نبود که ناگهان مسئله رستاخیز در بهمن ماه مطرح شد ، چهار رسال ، چهار سال و نیم بعد شکه این مطرح شد با یک صورت ، برای خیلی ها مطلب اینطوری بود که رستاخیز معنا پیدا میکند فقط بشرط اینکه بصورت یک نهضت یا یک جنبش باشد ، نهضتی باشد که در داخلش اجازه این داده بشود که شرایطی بوجود بیاید برای اینکه گروه های مختلف بتوانند گروه بنده سیاسی خودشان را داشته باشند و بعد بتوانند کار سیاسی شان را انجام بدهند و بعد هم که انتخابات رستاخیز انجام گرفت که اتفاقاً " انتخابات رستاخیز

هم انتخابات جالبی بودو هم انتخاباتی بودکه در حد کاندیداها، یعنی در حد کاندیداها یعنی در حد کاندیداها که معین شده بود، انتخابات خیلی آزادی بود، البته روش هست که برای هر باصطلاح حوزه انتخاباتی و هر کرسی انتخاباتی سه نفر کاندیدا شده بودند و این سه نفر مورد قبول دستگاه بودند، کسی نبودکه از آنها کاندیدا شده باشد و مورد قبول نباشد، ولی در بین اینها انتخابات آزادی انجام گرفت، خود انتخابات گویای خیلی قابل ملاحظه ای بود از اینکه فرهنگ سیاسی ما چطور هست و آدمهایی که در این انتخابات شرکت میکردند، چه کارها میکردند که طرفشان را بزمیں بزنند، طرفشان را خارج از گردونه بگذند و به رچیزی دست میزدند که این خودش داستان دیگری دارد، ولی "الآن" فوق العاده زیادی بود، ملت مشارکت فوق العاده ای داشتند در این زمینه، به قسمی که کسانی که انتخاب شدند، در سال ۱۳۵۴ اینها همه شان، یعنی همه کسانی که در مناطق و حوزه های تک نماینده ای یا دونما نماینده ای انتخاب شدند، در حوزه های بزرگ مثل تهران، تبریز یا مشهد که از ۲۱ بود تا ۱۲ و ۹ وغیره، اینها شرایط دیگری داشتند، ولی اینها یک سوم کل نماینده ای را تشکیل میدادند، ولی دو سوم افرادی بودند که از مناطق تک حوزه ای بودند که میآمدند و اینها قطعاً در مناطقی که بودند، از جاهایی که انتخاب شدند دارای پشتیبانی قابل ملاحظه ای از طرف مردمی بودند که انتخابشان کردند و اینها آمدنداشناخت، خوب این افراد که آمدن در مجلس، و در همان زمان که ما دروزارت کشور بودیم و من بدليل شاید سابقه داشتگاهی وغیره، یک مطالعه ای را انجام دادیم در ارتباط با انتخابات، برداشت مردم از انتخابات، قبل از انتخابات، زمان انتخابات و بعد از انتخابات، با کمک همین دستگاه جمشید قرچه داغی که اینجا هست و از سازمان رادیوتلویزیون هم کمکی بمناسبت در این زمینه که اینکار را انجام بدھیم. نتا یجی که بعداً "چاپ نشد، دقیقاً" همین "پرابلوم" ای را که برای این نماینده ایان بوجود آورد بعنوان مسئله اساسی مطرح کرد، یعنی چه؟ یعنی مردم مشارکتی کردند، علاقمند بودند که اینکار را بکنند، و معتقد هم بودند که اینها نماینده ایان نشان هستند، ولی سوالشان این بودکه خوب اینها نماینده ایان مادر مجلس، ولی اینها چه میکنند و نقشان چه هست و چه قدرتی دارند؟ بعد اینها که وارد مجلس شدند، اگر که باز بخاطر تا بآشنا شد، درست در همین زمان مسئله جناحها مطرح شد، جناح پیشو، جناح سازنده، اینها رهبرانشان کی ها بودند؟ رهبرانشان دو تا فردی بودند که بالآخره از بطن دستگاه بودند، یکی جمشید آموزگار، یکی آقای انصاری. معذلك خوب، ملت هم شروع کرد به حرکت و خود حزب آشکارا هیچ کاری نمیکرد. همانطور که عرض کردم حزبی که همه عضوش باشد که حزب نیست، حتی در نظام های یک حزبی، یک گروه خیلی خاص هستند که بدلا لیل خیلی خاص انتخاب شدند بعنوان "الیت" سیاسی آن مملکت و نقش رهبری سیاسی جا معمه را بعهده دارند. وقتی خودجا معه سیاسی میشود یک حزب، چنین چیزی وجود ندارد، درنتیجه خود جناحها بصورت باصطلاح هسته هایی برای ایجاد حرکت بوجود آمدند، اما بمجردی که این اتفاق افتاد تصمیماتی گرفته شدند ارتباط با باصطلاح پیوستن به رجناح در داخل مجلس که بكلی همنظام تصمیم گیری مجلس را از بین برد، هم جناحها را دچار اشکال کرد و هم اینکه عملاً حزب رستاخیز را دچار اشکال

کرد، یعنی ۱: اینکه جناحها با وجود اینکه یکیشان دو سوم اعضاء را داشت، جناح پیشرو و یکی یک سوم اعضاء را داشت، معهذا در هیئت رئیسه‌ها ای که وجود داشتند میباشد یعنی یکسان باشد. ۲: شمانمیتوانستید که با صلاح اکثریت واقعیت در رای گیری داشته باشد، که معنای تما مابین حرفها این بود که اگر شما جزء اقلیت بودید، وزن حرفتان بیشتر بود تا جزو اکثریت باشد، اینطور مسائلی که دارم میگوییم که نتیجه با صلاح این هرمی شدن سیستم سیاسی ما بود، که در آن چهار چوب آنوقت، همانطور که عرض کردم، فکر میکنم ما همه مان دچار اشکال بودیم، بعضی‌ها میگویند که مثلاً این تقصیر یا گناه شخص اول مملکت بود که اینطور شد. من تصور اینست که شما به طریقی که به یک نظام سیاسی، اجتماعی که در حال تحول هست نگاه بکنیدیک "دیالک‌تیکی" در اینجا وجود دارد، ارتباط متقابل هست، تاثیرهای متقابل هست بین نیروهای مختلف همازنظر فرنگی، اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، قدرتی و بنابراین همه‌اینها را که با همنگاه میکنیم، می‌بینیم که این چیزی نبود که یک شبه بوجود بیاید، شرایطی بود که در طول زمان بوجود آمد و با یاد بگیریم که چرا، چه بود در ماه کمک کرد به این، یک قسمتش مربوط به ما بود، یک قسمتش مربوط بود به یک حرکت عمومی تاریخی که در این زمان اتفاق میافتد، مسائلی از این قبیل.

سؤال: شما یکی از برناهایتان همکاری با علیا حضرت شهبانو بود، در بعضی از مسائل، نوع کاری که انجام میدادید چه بود، و اصولاً "شهبانور اغیراً ز همسر پادشاه مملکت بودن چه طور فردی تلقی میکنید؟

دکترا فخری: در ابتدای امر که من هنوز واردوزارت کشور نشده بودم، بیشتر کارهای که در ارتباط با علیا حضرت شهبانو انجام میگرفت مربوط بود به تحقیقاتی در زمینه‌های مختلف مثل مثلاً "شرایط جنوب شهر، نان، کارهای مختلفی که در جاهای مختلف انجام میگرفت، بعدیکجا، با این نتیجه رسیدیم که مسئله‌ای که ماداری عمیق ترازا اینست که به اینجاها بررسیم و این چیزی نیست که ما را به آنجا که میخواهیم برساند که نتیجه‌اش رسیدن بیک بحث عمومی راجع به نظام سیاسی شد که این ایده و "کانسپت" حزب رستاخیز که خدمتمن عرض کردم از همین جانشایت گرفت و ناشی شد. حالا، علیا حضرت البته کارهای خودشان را داشتند در زمینه‌های مختلف اجتماعی که آنها مطالب دیگری بوده که سازمان یافته بود، اما در تما ماین مدت ارتباط با شخص علیا حضرت شهبانو، بنظر من ایشان این خاصیت را داشتند که با احساس هرچه بیشتری مسائل طبقات مختلف اجتماعی ایران را درک بکنند، درک این مسائل البته حقیقتاً به مرآهش این را نداشت که بتوانند حلش هم بکنند، ولی این ویژگی در وجودشان بود، شاید همیکی از دلایلش این بود که بالآخره یک قسمت از زندگی‌شان را بطریق دیگری گذراند و بودند تا اینکه بصورت ملکه ایران، دریافت شان از مسائل مختلف بنظر من همیشه فوق العاده خوب بود، یک مسئله‌ای که داشتند این بود که در برخی از مواقع و قتی که با صلاح مطالبی را مطرح میکردند و نتیجه گیریها

از آن مطالب میشد، خیلی مشکل بود که این مطالب را بتوانند در آنجا نمایند که باشد یعنی در جایی که قدرت آنها بود مطرح بگشند، و در عین حال همیشه تماجم جوا بهار برای آن طرف داشته باشد، بنابراین گاهی همین گاهی بمنظور میرسید که ناراحتی هایی برای شان بوجود می آمد. ولی در غیر اینصورت تصور من این است که ایشان از این دیدگاهها بینش فوق العاده خوبی داشتند، یک طرف دیگر قضیه ای نیست که البته مرتبط می شود با "پرابلم" های سیاسی عمومی ما، یعنی تعادل مشکل است که بوجود بی آید، مثلًا "فرض بگنید که یک فعالیت هایی که از دیدگاه درونی خودش جالب بود، مثلًا" جشن هنر، ولی آشکارا از نظر سیاسی تاثیرنا مطلوب داشت، منتهی ما اینتر اکی درک میکنیم، بعد از وقوع واقعه، در همان چهار چوب یک اتفاقاتی میافتد که واقعاً "حتی اگر جشن هنر را هم داشتیم لازم نبود آن اتفاقات بیافتد، یا آن برنامه های خاص، مثلًا" فرض کنید که اجرا بشود، یا اینکه مواردی از این قبیل را که آدم میتوانند نمایند، آنچه که من میتوانم بگویم یکی از شاید بزرگترین محاسبی که شهبانو بعنوان یک فرد برای نظام سلطنتی ایران داشتند، محبوبیت فوق العاده در میان مردم بود، نمیدانم شما تجربه این را داشتید که با ایشان بجای رفته باشید، یا یک جائی ایشان وارد شده باشد و نحوه ای که مردم ابراز احساس میکردند، واکنش نشان میدادند. یک وقتی هست که مردم جمع می شوند و دست میزند و یک موقعی هست که مسئله سلطنت و "رویالتی" تمام اینها آدمها را یک مقداری بسیج میکند ولی یک وقتی است که شما می بینید که واقعاً "یک هیجانی بوجود می آید که این هیجان فقط و فقط از یک احساس درونی است که نسبت به ایشان بخصوص خیلی زیاد بوجود داشت، که من هر وقتی که میدیدم چه بودند چه نبودند آن احساس در ش بود. حالا بعضی ها البته میگویند که ایشان یک تاثیر منفی داشتند با این معنی که شاید مثلًا "فرض کنید که در موادردی ایشان کمک کردند با اینکه آن واکنش ها درست و صحیح در مقابل این نقلاب اخیر انجام نگیرد. من تصور میکنم که این اشتباه است، با این معنی که با صلح بعد از واقعه به مسئله نگاه کردن است و عدم شناخت اینکه در همان زمان خیلی عوامل مختلفی وجود داشتند که نمیتوانستند آن کاری که بعد فکر شد که باشد انجام بدهند. در عین حال اگر فرض بگنیم که مثلًا "نیروی نظامی که معمولاً" این را میگویند که از ترشی میباشد این قدرت را میداشت که برود، بزند و بکوبد، تمام عواملی که وجود داشت، حالا تصور نمیکنند، یعنی با این توجه نمیکنند که اگر از این احیاناً چنین کاری را کرده بود، یعنی اگر اعلیحضرت فقید همچنین کاری را انجام داده بود، امروز تف و لعنتی بود که آن دلیل به ایشان میفرستادند. بدلیل اینکه دیگر این "هایندسایت" وجود ندارد که بعد بینیم مملکت چه جور شده بود و به کجا رسیده بود، اینها بهر حال مسائلی است که افراد مختلفی را دچار رتفادبا هم میکند و متاسفانه هست وجود هم دارد ولابدا مههم خواهد داشت. الان نتیجه تاریخی اش با صلح این هست که اجازه نمیدهد آدمها ای که خیلی زیاد با هم تجارت و توافق دارند، حداقل در مقابل آن چیزی که دارد در ایران اتفاق میافتد، اینها بتوانند آزادتر با هم جمع بشونند و بتوانند در مقابل این مسئله کاری انجام بدهند. ولی من شخصاً یکی از مریدان

علیا حضرت هستم .

سؤال: اجازه بدهید برگردیم به مسئله‌ای که خودتان در آن نقشی داشتید و آن مسئله پیکاربا بیسوا دی است در ایران، در این اوخر فکر می‌کنم تعداد دادا نش آ موزان رسیده بود به چیزی در حدود ۱۵ میلیون، شما این برنامه را وقتی شروع کردید چطوری بود بعد به کجا رسید واصل؟ این برنامه را چقدر موفق میدانستید؟

دکتر افخمی: عرض کنم برای اینکه این مطلب را بتوانم بشکافم، برای اینکه این واقعا "ازتما موقایعی که در ایران اتفاق افتاد به قلب من از همه نزدیکتر است در حالیکه هیچ ساقه‌ای هم از یکسال قبل از اینکه بروم به پیکاربا بیسوا دی، از پیکاربا بیسوا دی نداشت، برای اینکه کار خودم، خوب از نظر تحلیلی در علوم سیاسی بود، کار تدریس بود، آشنائی من با پیکاربا بیسوا دی از طریق آقای مجید رهنما انجام گرفت و آشنائی واقعی ام از طریق مشاور کنفرانس بود، سمپوزیومی بود در تخت جمشید که بمنابع دهمین سال آغاز فعالیت این پیکاربا بیسوا دی در سطح جهانی انجام گرفته بود، در سال ۱۹۷۵، یعنی درست در تابستان و پائیز ۱۳۵۴ بود که درست بعد از این بود که ما کار انتخابات را انجام دادیم و من معاون وزارت کشور بودم وقتی این سمپوزیوم آغاز کار کرد، مجید رهنما از من هم دعوت کرد که در سمپوزیوم شرکت کنم، من هم رفت و آن جا نشستم بدون اینکه چیز زیادی راجع به پیکاربا بیسوا دی بدانم، غیر از اینکه با لاخره کار خوبی است که ملت را با سواد کرد. در آن جلسه که یک هفته‌ای طول کشید من فقط گوش دادم، آدمهای مختلف از مناطق مختلف دنیا آمده بودند که هر کدامشان با لاخره در کار پیکاربا بیسوا دی ساقه‌ای طولانی و درخشان داشتند. از افرادی که مثلا" در هندوستان بودند که خیلی زیاد کار کردند بودند گرفته تاکسائی که کارهای مختلف کرده بودند. من نشستم مدت زیادی راجع با این مطالب گوش کردم و نهایت امر با این نتیجه رسید که مسئله اساسی پیکاربا بیسوا دی که در آن زمان هم همه اینها گفتنده پیکاربا بیسوا دی فقط در کشورهای با موفقیت همراه بود که نظام جتمانی، سیاسی آنها نظام سوسیالیستی بوده، در کشورهای غیر سوسیالیستی این کار، این فعالیت هرگز موفقیتی نداشته است و از جمله در هندوستان که خیلی از نظر تکنیکی پیشرفتی بودند در این زمینه که بکنند و چه نکنند. من در آنجا فهمیدم، همانطور که همه آنها با این نتیجه رسیدند پس از ده سال که یکی از مسائل اساسی که ما با پیکاربا بیسوا دی در ایران داشتیم این نبوده که بعضی های خواستند آنکاری را که باشد انجام بدند، یا کوشش نکرده اند یا آنطور که همیشه در ایران میگفتند فقط خواسته اند که بخورند یا حرفی که همیشه در ایران زده میشد که نمیگذاشد آقا بشود، کی نمیگذاشد بشود، درست معلوم نبود. علت اساسی اش بنظر من این بود که ما مثل خیلی از کسان دیگر مسئله واقعی بیسوا دی و مسئله واقعی سوا د آ موزی را از طرف دیگر، درست دریافت نکرده بودیم، این مطلبی نیست که فقط یک مسئله فنی، حرفا ای و تکنیکی باشد که شما یک متدب را انتخاب بکنید و به کس

دیگری یک "اسکیل" و یا یک با صطلاح مهارتی را بی‌آموزید، یک مسئله اجتماعی است، یک مسئله فرهنگی است، یک مسئله اقتصادی است، طرفی که وارد اینکار می‌شود باید بطریقی بتواند آنرا با زندگی اش مرتبط بکند، اگر نتواند با زندگی اش مرتبط بکند یا علاقه‌ای به پیدا کردن و دریافت این مهارت از خودش نشان ندهد، یا اگر هم نشان داد این از دستش می‌رود، فراموش می‌کند، همان‌گونه که یک سوم و تقریباً "همیشه یک سوم از کسانی که در کلاس‌های پیکاربا بی‌سوادی شرکت می‌کردد کسانی بودند که یک دفعه قبل‌ا" آنرا اگرفته بودند، بعد دوباره فراموش کرده بودند و دوباره آمد و بودند نشسته بودند برای اینکه حالا کاری که می‌خواستند بکنند نیازی نداشتند که مثلاً یک مقدار سواداولیه در آن باشد و یا بدایل مختلف دیگر. بعدها این تماشدو من آمد و یک مقدار خیلی زیادی برایم جالب شد برای اینکه ناگهان تبدیل شدیه یک مسئله اجتماعی سیاسی، مسئله‌ای که خیلی فرق داشت با آنچه که در اول بخاطرم میرسید و بعد از یکی دو ماه که صحبت کردیم با هم راجع به این مطلب باره‌نما، ما با این نتیجه رسیدیم که یکی از مسائلی که وجود را در رکاربا بی‌سوادی در ایران، این هست که با صطلاح مبانی تئوریکش درست دریافت نشده، دوم اینکه یکی از دلایلی که مسائل تئوریکش درست دریافت نشده این که آنطور که باید جدی به آن نگاه نشده، و یکی از دلایلی که جدی به آن نگاه نشده اینست که از ابتدای کارپیکاربا بی‌سوادی، دبیرکل پیکاربا بی‌سوادی که مطابقاً ساسنا مه کار تماجمجه‌های اساسی کا روقدرت در دستش بود، هیچ وقت کارپیکاربا بی‌سوادی را بعنوان کاراصلی اش نداشت. اولینش که مرحوم علم بود که در آن زمان وزیر دربار بود و اساسنا مهای که نوشته شده بود برای آقای علم نوشته شده بود و آقای علم انساع و اقسام قدرت‌ها را داشت. یعنی دبیرکل انواع و اقسام قدرت‌ها را داشت، اما دبیرکل هیچ وقت آنچنان بود، همیشه یک قائم مقامی داشت که او یک کارهای رانجام میداد و قدرت خاصی همنداند است، بعد در این زمان هم آقای اصفیا شد دبیرکل سازمان پیکاربا بی‌سوادی و بعد راستش را بخواهید هنوز هم قسمت عمده کوشش در این زمینه که من بروم در پیکاربا بی‌سوادی که هنوز نمیدانستم چیست، توسط مجید رهنما انجام گرفت و رهنما هم با والاحضرت اشرف که قائم مقام ریاست‌عالیه‌کمیته بود که ریاست‌عالیه‌اش با اعلیحضرت همایونی بود، گاهی با آقای اصفیا صحبت می‌شد، یک‌روز آقای اصفیا مرا صدا کرد و گفت: صحبت اینطوری هست و تورا راجع به این جریان چه فکر می‌کنی؟ من هم گفتم که لازم است مدتها راجع به آن فکر بکنم، آمدم، بعد دیدم واقعاً یک نوع کاری است که من دوست‌دارم و راستش را بخواهید تازه‌هم کار انتخابات رستاخیز‌تمام شده بود و دیگر اینکه من دوباره واردیک چنین داستانی بشوم اصلاً برایم قابل تصور نبود، این بود که آنرا پذیرفتم. حالا این دیگر نمی‌خواهم زیادوارش بشوم، چند کار در این جا انجام گرفت، متسافانه نرسید به آنجائی که باید، بدلیل اینکه خوردیم به آن‌قلاب. یک وقتی مانشستیم سراینکار پیکاربا بی‌سوادی با این نتیجه رسیدیم که بدون مشارکت سیاسی در نظام ایران، کارپیکاربا بی‌سوادی به آنجائی که باید برسد، نمیرسد، چرا؟ برای اینکه پیکاربا بی‌سوادی را نمی‌شود فقط با مسئله سواد مطرح کرد، یک‌نوع آموزش

مداوم است، این آموزش مداوم باید جنبه‌ها و ابعادش را داشته باشد. اگراینطورهست مشارکت امکان پذیر نیست مگراینکه از جنبه سیاسی بشوداینکار را کرد یعنی که بشود هم عدم تمرکز در دولت بوجود آورد و هم با صلاح امکانات لازم برای مشارکت سیاسی یعنی توزیع قدرت حداقل دراین حدی که لازم است. برای اینکه این کار بشود ما باید برگردیم به دولت و بقیه مسائل، چون دیگراینجا بودکه من بیشتر در گیر مسئله مشارکت و مسئله عدم تمرکزواین نوع مسائل شدم و تقریباً "در هر مرحله‌ای که وارد شدم و با هر کسی که صحبت کردم از اعلیحضرت گرفته تابع او مل دیگر، همه یک زبان موافق با این جریان بودند، همه میگفتند بله دارم میشود و برنا مه مه طوری است که تا ۱۳۵۸ این اتفاق عدم تمرکز خواهد افتاد که من هم برنا مه خودم در کارپیکار با بیسوا دی این بودکه طوری ترتیبات داده بشود که تابه این زمان که ما میرسیم کمیته‌های محلی مان را داشته باشیم، کمیته‌های پیگیری محلی داشته باشیم، ارتباطات لازم را با دستگاه‌های مختلف دولت یا غیردولت داشته باشیم و ازان جمله مثلاً "فرض کنید که تابه این آخر که رسیده بودیم تقریباً " در ۱۸ هزار روستای ایران یک کمیته محلی داشتیم، در تقریباً ۹ هزار روستای درجه یک کمیته‌های پیگیری داشتیم که وارد مرحله دوم شده بودند. صحبت با وزارت کشاورزی شده بود، با وزارت رفاه شده بود، با وزارت آموزش و پرورش شده بود، با وزارت کار شده بود، با وزارت برق و نیرو شده بودکه این کمیته‌های محلی که مداریم و از این کلاس‌های پیگیری که مداریم آدمهای لازم را خودشان انتخاب بکنند که بیایندو آنچه را که بعنوان مثلاً "فرض کنید مربوط به شیروی ترویج و کشاورزی است انجام بدده دیا آنکارهای که مربوط به وزارت کار است و در ارتباط با کارهای حرفه‌ای است انجام مبدهد، آنچه که مربوط به وزارت رفاه مثل بهورزی وغیره هست انجام بدهد که تمام اینها با کمیته‌های محلی، یعنی خود مردم در تماش باشند. صحبت مسئله برق بودکه این نظام شبکه سرتاسری به همه جا که نمیتواند کشیده بشود، چرا نمیتوانند؟ یک عده از گروههای که هستند در روستاها مجاورهم با هم جمع بشوند و با صلاح کاربرقشان را خودشان تنظیم بکنند، همه اینکارها در شرف انجام بودکه این عمل "صورت یک کار اجتماعی با صلاح متکی به گروههای محلی، داشت در می‌آمد. مملکت یک مملکت نسبتاً "، خوب در جاهای مختلف مسلمان است و مذهبی هم بود، ما ازانها هم استفاده‌های قابل ملاحظه‌ای میکردیم. همین آقای شریعت‌مداری مثلاً "دوتا جیپ شاید از پول خودش به معا اهدا کرد و گفت و چا زده دادکه رویش بنویسیم اهدا ای حضرت آیت الله شریعت‌مداری که این خودش کمک فوق العاده بزرگی بودکه ما بتوانیم برویم به روستاها آذربایجان و گروههای مختلف را بسیج بکنیم در ارتباط با کاری که میخواستیم انجام مبدهیم. رویه مرفتیه یک پایه‌ای آغاز شده بود برای اینکه مسئله بیسوا دی را از حالت سنتی بیک حالت اجتماعی، پویای ثابت در بیا آوریم و تصور من این هست که امکانات خیلی جالبی برای آن ایجاد شده بود، البته همان نظر که گفتم تنها راه موقیتیش این بودکه در عین حال مملکت از نظر سیاسی بصورت غیر تمرکز در بیا ید، امکانات مشارکت بوجود بیا ید، برای اینکه اگرچنین چیزی بوجود نمی‌آمد تمام حرفه‌ای که میزدیم معنا نداشت و خود

این کمیته‌های محلی که ما داشتیم بصورت کانون‌های بحث سیاسی درآمده بود، بحث سیاسی با این مفهوم که چگونه ما میتوانیم محیط اجتماعی خودمان را بهبود بخشیم از دیدگاه‌های مختلف و بقیه مسائل، مسائل تکنیکی است که گمان نمیکنم الزامی به اشاره به آنها باشد، اما یکی از برناوهای بودکه بنظر من میتوانست خیلی مفید باشد و از نگرانی من این بودکه شاید کسانی که بمن تمام امکانات لازم را، نمیگوییم امکانات لازم از نظر مالی، زیرا از نظر مالی بودجه‌ای که ما داشتیم یک صدم بودجه مثلاً آموزش و پرورش هم نبود، خیلی خیلی کم بود، یک هزار موزش و پرورش بود، اما از نقطه نظر همکاری این سازمانهای مختلف و از نظر دادن قدرت به این معنی که هرچیزی که من میگفتم اینها کمک میکردند و یک کمیته اجرائی داشتیم که رئیس کمیته اجرائی نخست وزیر بود و در آن همین وزرایی که در زمینه‌های مختلف بودند که با ما همکاری داشتند، مشارت داشتند، درنتیجه دائماً با دولت در تماس بودیم یا با اعضای دولت در ارتباط با اتفاقاتی که داشت میافتاد. قطعاً "اگر که ما میتوانستیم، یعنی برای من روشن است نه فقط بعنوان اتفاقاتی که در ایران افتاده بلکه در کشورهای دیگری که شبیه ما هستند که اگر ما میتوانستیم مسئله عدم تمرکز را و مشارت را از نظر سیاسی حل بکنیم بدون اینکه مواجه با این بدختی که شدیم بشویم، خودا این کار پیکار را بیسوا دی یا آموزش مدار و می کدامش را گذاشتیم، یکی از ستونهای عمدہ‌ای بودکه میتوانست کمک بکنده با صلاح واقعیت بخشیدن به آن حرکت بطرف عدم تمرکز، دو تاشان با هم مکمل همیگر بودند.

سؤال: در مقابل کاری که برای پیکار میکردید، گروههای بودند که مقاومت هم بکنند؟

دکترا فخمی: یعنی از گروههای اداری؟

سؤال: یا اداری یا اجتماعی؟

دکترا فخمی: از گروههای اجتماعی بله، گروههای اجتماعی در شرایط خاص، ولی نه در ارتباط با خودکار آموزش یا در ارتباط با نظام پیکار، ولی در ارتباط با آموزش‌های خاص، مثلاً "فرض بفرمایید گروههایی مثل مردهایی که نمیخواستند زنها یشان بکلاس بیایند، یا مردهایی که اجازه نمیدادند دخترها یشان در کلاسی باشند که یک مردر کلاس درس بدهد، که ما اینکار را کوشش کردیم حتی المقدور از طریق پیدا کردن افراد واجد شرایط در همان محل یا در محلی نزدیک به آن حلش بکنیم که اینکار رشد. مشکل دیگرمان مسئله با صلاح وزارت آموزش و پرورش بود و آنهم فقط و فقط از این نظر که کارگروهی در وزارت آموزش و پرورش، کارپیکار را بیسوا دی را قبل انجام میدادند، کارسوا آموزی و هیچ وقت هم با موفقیت روبرو نبود، اینکار را انجام میدادند برای اینکه کمیته پیکار عملًا مثل این بود که کنترات میداد که بهر تعدادی که شما بیشتر را سوا میکردید میگفتند که پول برهمان اساس داده میشود و نتیجه اش این بود که آما رها بصورت خیلی متورمی در می‌آمد، بدون اینکه کنترل واقعی رویش باشد. یک عدد ای اینکار را میکردند و از

قبلاش یک منافعی بدست میآوردند، منافع نا موجهی هم با توجه به اینکه حقوق خودشان چقدر بودن بود و لی طبیعتاً "دچار اشکال میکرد و چون دچار اشکال میکرد دائماً" مسئله ای را ایجاد میکرد، و یک قسمت بود که خیلی ایجاد "پروبلم" میکرد و آن این بود که شما در هیچ روستایی قا در نبردید که بزرگسالان را بکلاس ببرید بدون اینکه تمام خردسالان رفته باشد بکلاس، اینهم واقعیتی بود، اگر میرفتید پهلوی پدر یا مادر میگفت اول بچه مرا ببرید، بعد خودمن را و آموزش و پرورش این مسئولیت را داشت که خردسالان را ببرد بمدرسه ولی نمیتوانست، چرا؟ برای اینکه اولاً شرایطش فرق میکرد، ضوابط متغیر بود تمام اینها، وما هم برای اینکه کار خودمان را انجام بدهیم مجبور بودیم که اول این بچه ها را ببریم بکلاس، اینجا بود که گاهی تضادها ای بوجود میآمد ولی رویه مرفتہ بنظر من اینها نوع تضادها ای که غیرقا بل حل باشد نبود پروبلم بود گاهی بعضی ها ممکن بود با هم بداخلی بگندید یا نکنند، اما رویه مرفتہ در مسیر مثبتی قرار گرفته بودا ینکار خود بخود هم نشان میدارد، نشان میدارد برای اینکه بیک چیزی پاسخ میگفت که نیاز بآن بود و کس دیگری و یا عامل دیگری واقعاً "توانایی اینکه با آن روبرو بشود" نداشت و فکر میکنم که حداقل چیزها ای که ما می‌دانیم در این مدت و تازه به زمانی رسیده بودیم که بتوانیم پیاده اش بگنیم یک ارزش فوق العاده دارد، نه فقط برای ایران، بلکه برای همه کشورهای جهان.

سؤال: در مورد آقای جمشید آموزگار رصحت کردید، میخواهیم خواهش کنم ایشان را ازدواج دید یکی فردی، یکی هم بعنوان وزیرکشور، واژدید سوم بعنوان نخست وزیر تو می‌یافرمائید و نقشی که ایشان در مسائل از انقلاب بازی کردند؟

دکترا فخمی: "اولاً" از نظر فردی، یعنی یک انسان که نقش فوق العاده مهمی را در تاریخ اخیر ایران بر عهده داشتند. آقای آموزگار را لهذا وزیر بود، چهارده پانزده سال وزیر بود، دبیرکل حزب بود، نخست وزیر بود، بنابراین نقش خیلی اساسی را بازی کرد. اولین باری که من واقعاً "تصورت خیلی نزدیکی با آقای آموزگار روبرو شدم، دروزارت کشور بود، وقتی ایشان تلفن کردند من بروم برای مصاحبه در ارتباط با معاونت وزارت کشور، جالب است که در آن سال بخصوص بنظرم یک عده افرادی بودند که کاندیدا شده بودند برای معاونت وزارت توانهای ایشان را برای اینکه مثلًا "با خود من و دوستانم چندین وزیر مختلف مصاحبه کردند. من فوراً" رفتم آنجا، من یک "رپوتاسیونی" از ایشان داشتم که میشناختم که آدم خیلی محکمی است، خیلی جدی است در کارش، خیلی سخت است از لحاظ کار، وقتی همکه با راول دیدم شخص فوق العاده مودبی بود در عین حال خیلی هم جدی. من هم خوب مطالبدم را گفتم. حالا اینرا میگویم برای اینکه جالب است در شناخت خود ایشان، در شناخت شرایط زمان، من و امین عالیمرد که رئیس یکی از داشکده ها بود آن زمان، هر دو مان را آقای آموزگار مصاحبه کرد. اول با آقای عالیمرد خوب امین عالیمرد رفته بود و با ایشان گفته بود من همه طور همکاری با شما میکنم ولی نمیخواهم از داشکده بیرون بیایم،

نمیتوانم بی‌آیم معاونتتان را قبول کنم ولی هر کار دیگری از دستم بر بی‌آید میکنم . منکه رفتم آنجا ، امین هم آنچنان دوست خوبی است که به صورت از من هم یک مقداری تعریف کرده بود . منکه رفتم آنجا ، ایشان آمدند و گفتند که آقای عالیمراد آمده است و از شما هم مقداری تعریف کرده است اما خود ایشان گفت که من نمیتوانم بی‌آیم وزارت کشور ولی هر کاری که لازم باشد میکنم ، شما میتوانید به وزارت کشور بی‌آید یا نه ؟ من هم گفتم بشرط اینکه شرایط درستی باشد ، من علاقه دارم بی‌آیم وزارت کشور ، و ایشان پرسیدند شرایط درست چیست ؟ من گفتم : من عقایدی دارم از جمله همین مسئله عدم تمرکز و مشا رکت و تما اینها و شرحی در این زمینه دادم و بعدهم از ایشان خواهش کردم بگویند اگر فکر میکنند که این مطالبی که من دارم میگوییم لاطلاعات هست و یا ارتباطی ندارد و بی‌آیم اینها و شرحی در همان کناره ایشان خواهش کرد کارمان را میکنیم . ایشان گفتند اتفاقاً " همین مطالبی که در مورد عدم تمرکز صحبت شد را میکنید مطالبی است که اعلیحضرت فرمودند که با اینجا مبگیرد ، برنامه دولت هست و من هم اینجا هستم که اینکار را انجام بدهم ، بنابراین درست میخواند با این حرف هایی که شما دارید میزند . من هم خیلی خوشحال شدم و گفتم خیلی خوب ، بعدش هم که برگشتم به دانشگاه و منتظر اینکه موقعیت بسود وا ایشان هم گفتند دلیل اینکه نمیتوانم الان تصمیم را اعلام کنم اینست که شما با یدیک تیم باشید و اینکه نمیتوانم الان مدتی طول کشید تا این تیم تشکیل بشود که یکی از مسائل جالب این بود که بعد از با لآخره سیزده چهارده سال که ایشان وزیر بود در این زمانی که داریم صحبت شد را میکنیم افراد خاصی را که قبل از آنها کار کرده باشند در نظر نداشتند که بی‌آیند بعنوان معاونت ایشان ، کسانی که گرفتند غیر از آقای فرشچی بقیه کسانی بودند که کار خاصی در گذشته با ایشان نکرده بودند . دونفر از دانشگاه بودیم که دکتر عالی مردم بعداً بدلایل مسائلی که در داخل دانشگاه پیدا شدند کرد که بی‌آید و با آمدن او تیم کامل شد ، و همه رفتیم آنجا ، آقای آموزگار خیلی آدم درستی است ، آدم فوق العاده وطن پرستی است ، آدم فوق العاده جدی است در کار ، آدمی بود که در عین حال دارای قدرت کافی بود برای اینکه یک سلسله کارهای را که لازم بود انجام بگیرد انجام بدهد . وزیری بود که استقلال داشت در حذیابی ، اما خیلی آدم تکنوقرات و اداری بود ، آدمی نبود که برخلاف مثلاً " فرض کنید مرحوم هویدا ، که یک آدم خیلی بروون گرائی بود و آدمی بود که خیلی آسان با مردم ارتباط برقرار میکرد و علاقه داشت به اینکه بین مردم باشد . دکتر آموزگار آدمی بود که خیلی محدود تر بود ، معاشرت خودش هم معاشرت خیلی محدود تری بود و از نظر سیاسی برایش آسان نبود که با صلح با توده مردم ارتباط خیلی نزدیکی برقرار کند ، درنتیجه هرچقدر که از نظر اداری آدم درست و منظمی بود ولی شیوه مدیریتش هم در این زمینه با صلح متاثرا زاین دید روان شناختی خودش بود . اما آدم بسیار تیز بین و آدم بسیار رزیک و با هوش و آدم بسیار محیط به مسائل مختلف بود و خیلی از این جهات فوق العاده بود . یکی از افراد اداری ایران بود ، ولی همانطور که میگوییم هر کس دریک زمانی برای یک کاری خوب است ، من تصورم اینست که بعنوان

نخست وزیر، نخست وزیر خیلی موفقی نبود، ولی دلیل اینکه نخست وزیر موفقی نبود این بود که در شرایط خیلی خاص سیاسی نخست وزیر شده بود. در همان زمان هم مثلاً فرض کنید که در روز مینه کارهای که بنظرش می‌آید که نقش وظیفه و مسئولیت رسالت آن دولت است، مثل مثلاً "مبارزه با تورم، خوب دریک حد موفق بود، مثل مثلاً" فرض بکنید در ارتباط با تنظیم روابط اداری، آدم موفقتری بود، اما در مورد مسائل سیاسی درست آن زمانی بود که این حرکت ضد نظام در ایران از حالت تنها و چپی به یک حالت وسیع و گسترده و توده‌ای و مذهبی درآمده بودوا این زمانی بود که واقعاً "نیاز به یک واکنش همه‌جانبه در مقابله بود که فقط یک واکنش سیاسی میتوانست باشد، واکنشی که دولت با همه وجودش میباشد" میتوانست با این مسئله بآن نصوت که باید روبرو شود، دولت که فقط دولت واقعاً "میتوانست با این مسئله بآن نصوت که باید روبرو شود، دولت و حزب که هردوی اینها را آموزگار در آن زمان داشت، نمیدانم گویای دکترا آموزگار رهست یانه. چیزی که فوقالعاده برای من جالب بود در آن زمان نمیدانستم این بود که آن ایده‌ای که از آموزگار بود، یعنی ایده یک آدم خشن و اداری و سخت، یک لطف طبع فوقالعاده داشت بخصوص در زمینه شعر و ادب و در آن مسائل، موسیقی و تمام اینها، آدم فکر میکرد چنین فرد تکنوقراطی کمتر باید با این چیزها آشنا باشد ولی از شعرای سنتی ما گرفته از حافظ و سعدی و مولوی و فردوسی تا شعرای معاصر، فوقالعاده با خصوصیات آنها آشنا بود، نه فقط اینکه شعرشان را بلدها شدو بخواند بلکه توجیه اشعار و تفسیر اشعار.

سؤال: یا آدم میباشد دریکی از جلسات مجلس بود که آقا ای آموزگار رصحبت میکردند مقدار زیادی به شعرخواندن گذرانند، فکر میکنید واقعاً "در آن شرایط بحرانی مملکت لازم بود واقعاً" ایشان شعر بخواند یا اینکه شدت عملی که لازم بود نشان بدند؟

دکترا فخری: میدانید اینها عقايد مختلفی داشتند و مختلفی است. من فرض میکنم که واقعاً "نیازی به آن شعرخواندن نبود، ولی در نظرداشته باشید که شاید کسی از دلایلی که مثلاً جمشید آموزگار شعر را میخواند در آنجا این بود که درست متعادل بکندا این برداشت دیگری که در ذهن مردم احیاناً" ازا وجود داشت. ولی همانطور که گفتم با این دلیل که آدم خیلی دقیق اداری بود و در عین حال آدمی نبود که آسان با دیگران ارتباط بتواند برقرار بکند بیشتر افراد فکر میکردند آدم بسیار خشک است و عملی" هم بود، نه اینکه بخواهد خشک باشد، مشکل بود که با هر کس که نمیشناسد از درد دوستی در بیاید، درنتیجه شاید این جزئی از آن قسمتش باشد، ولی من نمیخواهم تفسیری اینطوری بکنم. یک عده‌ای در این نحوه بیانش چیزهای مثبت میدیدند، عده‌ای منفی، ولی خوب روشن است که وقتی شرایط، شرایط خیلی مشکل میشود، وضعیت جامعه اصلاً وضعیتی میشود که حالت انفجاری بخودش میگیرد، احیاناً "شعر لطیف خواندن" شاید معنای نداشته باشد، اما فکر نمیکنم این یکی از مسائل اساسی اش بود.

سؤال: شما فکر نمی‌کنید بعد از این‌که مرحوم هویدا از نخست وزیری کنار گذاشته شد باشد غیر از آن آدمهایی که می‌بودند یعنی ادامه داده بودند این حکومت را آدم‌وگروه دیگری سرکار می‌آمد؟ احتمالاً "مثلاً" اگر دکتر بختیار را حساب کنیم و بگوئیم بجای این‌که در این زمان روی کار بیاید، در آن زمان روی کار می‌آمد؟

دکترا فخمی: البته این‌را می‌توانیم بگوئیم، حالا بختیار یک کس است، کسان دیگری هم هستند که می‌توانند این کار را بکنند، آدمی که بنظر من نزدیک تربودشاید کس دیگری بود.

سؤال: بله، در آن مایه‌ها؟

دکترا فخمی: قطعاً ولی باز این‌را مداریم الان صحت می‌کنیم، بخارطه را رید در آن زمان مثلاً فرض کنید کسانی که خودشان را کاندیدا کرده بودند، البته در زمان آقای آموزگار آقای بختیار خودشان را کاندیدا نکرده بودند و این‌ها بعداً این‌کار را کردند، ولی آقای بختیار را در آن زمان کسی نمی‌شناخت، کسان دیگر را شاید بیشتر می‌شناسند. ولی اصل حرف درست است، یعنی اگر که مثلاً "فرض بگنید در همین زمانی که داریم صحبت‌ش را می‌کنیم بجای جمشید آموزگار، کس دیگری مثل علی امینی، که شناخته شده بود، یا آدمهای دیگری مثل عبدال الداانتظام، یک کسی، یک فردی که در این ۱۵ سال گذشته که داریم حرفش را می‌زنیم این چنین جزئی از آن نظام ملی نمی‌بود، برای این‌که واقعیت امر این هست که کسانی که جزئی از این نظام بودند حتی وقتی فکر می‌کردند که دارند حرفشان را می‌زنند برا یشان مشکل بود که آن‌طور که باید شاید مطالушان را بیان بگنند یا عمل کنند، یک جا بود برای این‌که شما حرفتان با معنی باشد اینست که بگوئید آقا بند دیگرنیستم، که کیفیتی داشته باشد حرفی که شما می‌زنید، اینست که این امکان برا یشان وجود نداشت، ممکن بود که فکر می‌کردند، ولی این‌کار عملاً "نمی‌توانست انجام گیرد، بنا بر این حرف کاملاً" درست است، یعنی اگر بجای ایشان مثلاً "فرض کنید کس دیگری می‌بود شاید شانس خیلی بیشتری پیدا می‌کرد، حتی بعد از آقای آموزگار هم، اگر بسیار آقای شریف امامی کس دیگری بود همان‌وقت ممکن بود اتفاقات دیگری بیاورد ولی این‌ها را مداریم با قابلیت به عقب نگریستن حالا می‌گوییم که در آن زمان این‌ها را نداشتیم، آن‌زمان قدرتی بود و بنظر میرسید که قدرت مسلطی است، موفق هست، هیچ‌کس در زمانی که مرحوم هویدا از نخست وزیری رفت و آموزگار نخست وزیر شد، با آشناشی به تما متضادها و مسائلی که ایران داشت فکر نمی‌کرد که در چنان مدتی این اتفاق بیافتد بعد این‌وقتی که آموزگار افتاد باز با وجود تما مسائل مشکل بود که آدم ببیند "حتماً" در این چهار ماه چنین خواهد شد، این حرکت فوق العاده حرکت سریعی بود اینست که حرف درست است، یعنی اگر این‌طوری نمی‌شد آن‌طوری می‌شد، شاید بخیلی وضع بسیاری بوجود می‌آمد، ولی متاسفانه نشد، همین است که عرض می‌کنم که اتفاقاتی افتاد که وقتی این اتفاقات را می‌بینید قدم بقدم، این ما را بطرف این پرتگاه سوق داد عوامل مختلفی با هم جمع شدند که این‌کار انجام نگیرد، مثلاً "فرض کنید همین اتفاقاتی